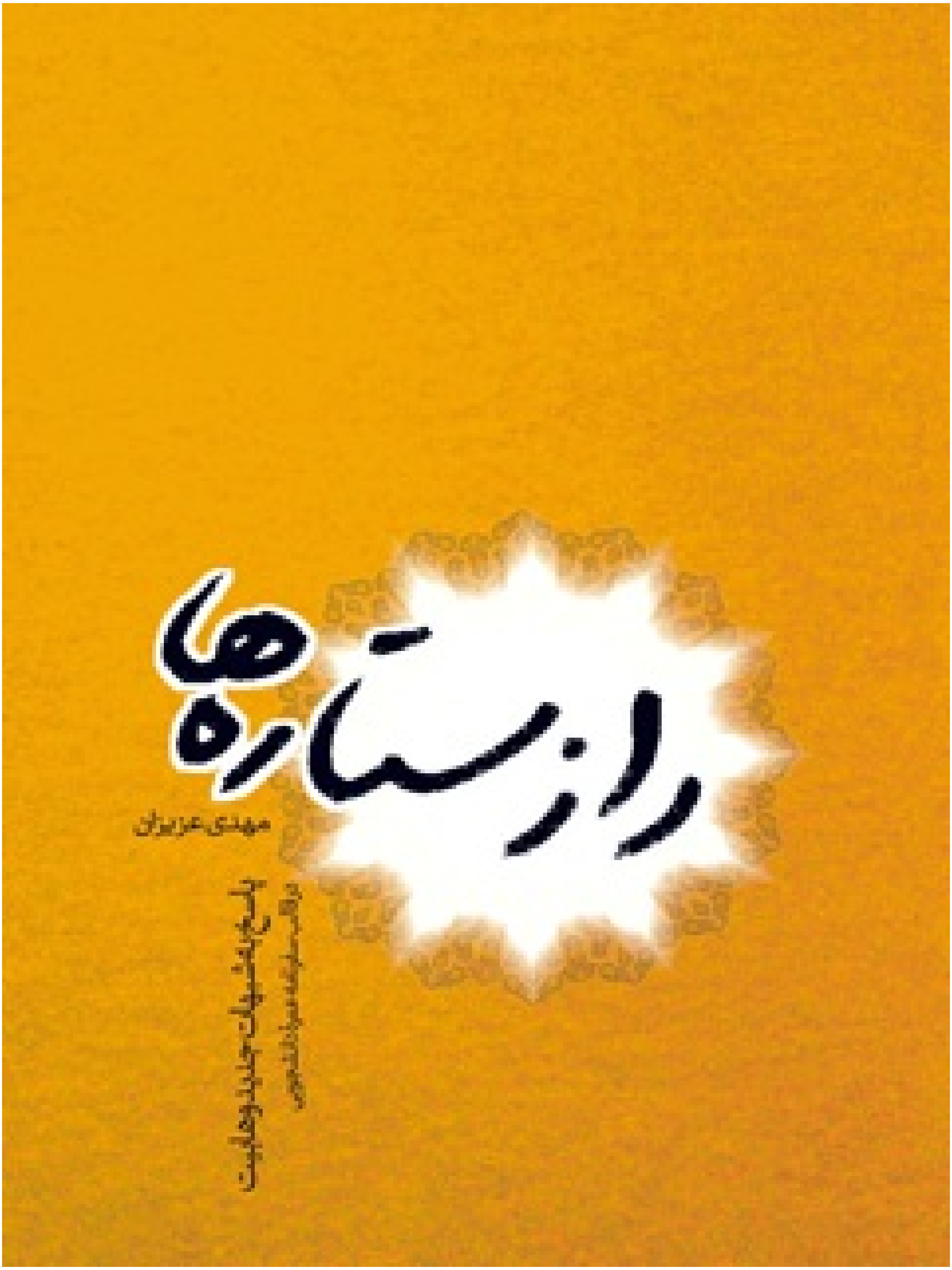

راز ستاره ها
مهدی عزیزان

بسم الله الرحمن الرحیم

راز ستاره ها: پاسخ به شبهات جدید وهابیت در قالب سفرنامه عمره دانشجویی

نویسنده:

مهدی عزیزان

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

راز ستاره‌ها: پاسخ به شبهات جدید وهابیت در قالب سفرنامه عمره دانشجویی

مشخصات کتاب

سرشناسه : عزیزان، مهدی، ۱۳۴۵ -

عنوان و نام پدیدآور : راز ستاره‌ها: پاسخ به شبهات جدید وهابیت در قالب سفرنامه عمره دانشجویی / مهدی عزیزان؛ [برای حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت].

مشخصات نشر : تهران: نشر مشعر، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۲۱۹ ص.

شابک : ۲۴۰۰۰ ریال : ۹۷۸-۹۶۴-۵۴۰-۳۲۴-۷ ؛ ۲۹۰۰۰ریال(چاپ سوم).

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : چاپ سوم : تابستان ۱۳۹۱.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۱۳] - ۲۱۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر : پاسخ به شبهات جدید وهابیت در قالب سفرنامه عمره دانشجویی.

موضوع : وهابیه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها -- داستان

موضوع : داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : وهابیه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

موضوع : حاجیان -- خاطرات

شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

رده بندی کنگره : PIR۸۱۵۱ /ز۸۳ر۲ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی : ۸فا۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۳۱۰۷۵

ص: ۱

اشاره

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

وهـابیت فرقه‌ای نوظهور است که بیش از سه قرن از تأسیسـش نمی‌گـذرد؛ تـاریخی که بـا قتل و غارت و خونریزی مسـلمانان همراه بوده است. آنـان بـا تسـلط بر دو شـهر مقـدس مکه و مـدینه بر آن بودنـد تا خود را نماینـده واقعی اسـلام معرفی کننـد و دیگران را مشـرک و بدعت‌گـذار بنمایاننـد. اما برخورد و موضع‌گیری عالمان مذاهب اسـلامی سـبب شد تا آنان در این راه به مقصود نرسـند. آنـان در تلاش‌هـای اخیر خـود بـا انتشـار و پخش میلیون‌هـا کتـاب ضـد شـیعی که پر از افـترا و دروغ است، می‌خواهنـد پیروان اهل بیت(علیهم السلام) را دشمن مسلمانان و خود را پشتیبان آنان نشان دهند.

از این رو، شایسـته است که شـبهات و افترائـات آنـان بـا دلایـل برگرفته از منـابع معتبر پاسـخ داده شود و این کـاری است که محقق ارجمند، حجت‌الاسلام و المسلمین جناب آقای دکتر مهدی عزیزان، با قلم شیوا و

هنرمندانه در قالب داستان بدان پرداخته و با دلایل متقن، به شبهات آنان پاسخ گفته است. ضمن تقدیر و تشکر از زحمات ایشان، امید است که این اثر مورد توجه حقیقت‌جویان، به ویژه زائران کوی دوست و حجاج بیت الله، قرار گیرد.

انه ولی التوفیق

مرکز تحقیقات حج

گروه کلام و معارف

(۱)

۱- إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ.

مقدمه

وهـابیت، تا چنـدی پیش، برای مقابله با تشیع، با تفسیـر جانبـدارانه از برخی روایات موجود در منابع اهل سـنت، آموزه‌هایی از قبیل شفاعت، توسل، تبرک، ساختن بارگاه بر قبور و ... را شرک‌آمیز می‌دانست و شیعیان را به شرک و کفر متهم می‌نمود.

وهابیت در این رویکرد می‌کوشـید اهل سـنت را با عقایـد تکفیری خود همراه نشان دهـد و در جایگاه سـخنگوی اهل سـنت، تقابل «تسنن و تشیع» را تبلیغ و ترویج کند.

در نقطه مقابـل، عالمـان شـیعی بـا تحلیـل علمی و جامع روایات مورد اسـتناد وهابیان، بطلان برداشت‌های جانبـدارانه آنان را مبرهن می‌ساختنـد و بـا فهرست‌کردن نـام عالمـان سـنی‌مذهب فراوانی در ردیف معتقـدان به آموزه‌هـای فوق و آفتابی‌ساختن مخالفت‌های بی‌شمار اندیشمندان اهل‌سنت با اعتقادات وهابیان، آنان را گروهی «غیر سنی- غیر شیعه» معرفی می‌کردند.

اما چنـدی است که وهابیان طرحی نو درانداختهانـد. آنان با اسـتفاده از منابع روایی تشیع و ارائه تفسیری خاص از روایات متشابه، خود را دوسـتدار و پیرو اهل بیت(علیهم السـلام)، معرفی می کننـد و با پیشه کردن سـیاست «تشـیع علیه تشـیع» در پی آن هسـتند که عقاید شیعیان را مخالف آموزههای امامان جلوه دهند و تقابل «امامان و شیعیان» را تبلیغ و ترویج کنند.

کتاب «ربحتُ الصحابهٔ ولم اخسر آل البیت» که در ترجمه فارسـی نام «آن گاه که صحابه را شناختم» بر آن نهاده شده، نمونهای از این دست است. در این کتاب جوانی شیعی به تصویر کشیده شـده که با سـفر به عربسـتان و آشـنایی با عقاید وهابیان، به تناقضات درونی تشیع پیمیبرد و در پایان سفر، با پشت کردن به عقاید قبلی خود، آموزههای وهابیان را میپذیرد.

نگارنـده اعتراف دارد که در اولین برخورد و مطـالعه این کتـاب، خود را بـا سؤالات جـدّی و جدیـدی در باب امامت مواجه دیـد و قوّت برخی شبهات وی را به تأملاتی عمیق وادار کرد.

از اینرو، برای پیگیری موضـوع و تلاـش برای یـافتن پاسـخ سؤالاـت و شـبهات، مراجعه به کتب قـدما و اندیشـمندان بزرگ شـیعی ضرورت یافت. اما با گشتوگـذار در منابع کلامی و قدیمی متفکران شـیعی، نکتهای بدیع و عجیب کشف شد و آن اینکه شـبهات جدید وهابیان، صدها سال پیش در کتب بزرگانی چون «شـیخ مفید» و «سـید مرتضی» مطرح و جوابهای مستدل و متعددی به آنها داده شده است. اما وهابیان امروز با استخراج همان شبهات قدیمی و حذف پاسخهای آنها، خود را مبتکر شبهات جدید

ضد تشیع معرفی می‌کنند. و الّا جز تمسّک به شبهات نخ‌نما شده، مانند شرک‌آمیز بودن توسل و تبرک نداشتند.

بهره‌گیری وهابیان از ابزار تهمت، سانسور و تحریف در بخش علمی و در نهایت، قتل و کشتار سایر مسلمانان در حوزه عملی، گواهانی بر این حقیقتند که وهابیت، بیش و پیش از آنکه نحله‌ای فکری با دغدغه‌های عقیدتی باشد، سازمانی سیاسی، با لعاب مذهبی و دغدغه‌های سیاسی- اجتماعی است که در راه حذف تفکر پویا و انقلابی شیعی از صحنه‌های علمی و اجتماعی، از هر ابزاری استفاده می‌کند.

نوشتاری که پیش روی شماست، تلاشی است برای پاسخگویی به شبهات به ظاهر جدید سازمان وهابیت که بر محور موضوع امامت می‌چرخد. شیوه‌ای که در این اثر مورد استفاده قرار گرفته، شیوه‌ای علمی- داستانی است. به این معنا که در عین تلاش برای مستدل و منطقی بودن محتوای مباحث، مطالب مورد نظر در قالب داستان ارائه شده تا از خشکی و صعوبت بحث‌های علمی بکاهد و ذائقه خواننده را تلطیف کند.

باید اذعان کرد که حفظ بُعد علمی و استدلالی مطالب از سویی و التزام به قالب ادبیات داستانی از سوی دیگر، کار را برای نگارنده بسیار سخت کرده بود. لازمه علمی بودن هر اثر، استفاده از منابع گوناگون و دست اول، به کارگیری استدلال و برهان، چینش منطقی مطالب، استفاده از اصطلاحات علمی و پرهیز از ادبیات محاوره‌ای و احساسی است. لازمه استفاده از قالب داستانی نیز به‌کارگیری ادبیات

محاوره‌ای و احساسی، استفاده از عنصر هیجان، پرهیز از نثر خشک علمی، حادثه‌پردازی، خلق شخصیت‌های داستانی و پرهیز از مطالب شعاری است.

جمع کردن ویژگی‌های هر دو سبک در یک اثر، حداقل برای این بنده کاری دشوار و چیزی شبیه به اجتماع ضدین بود.

در مورد شیوه انجام کار و مراحل مختلف آن نکات ذیل شایان توجه است:

۱. راوی حوادث و مباحث این کتاب، دانشجویی است که در خلال سفر عمره دانشجویی، در رویارویی با عقاید وهابیان و پیگیری آنها، درصدد حل سؤالاتی است که در ذهن او پدید آمده است؛ برخلاف سایر شخصیت‌های این کتاب که هر یک نام و نشانی از نحله‌ای مذهبی دارند و از عقیده خود دفاع می‌کنند، نام و نشانی از دانشجوی راوی در سراسر کتاب دیده نمی‌شود و سعی می‌کند با عدم تعلق خاطر به عقیده‌ای خاص، گزارشگری بی‌طرف باشد. کتاب پیش‌رو سفرنامه علمی این دانشجو است.

۲. این سفرنامه برخلاف سفرنامه‌های رایج، سفرنامه‌ای شخصی و روزنگار نیست، بلکه سفرنامه‌ای علمی و موضوع‌نگار است. بدین معنا که با انتخاب برش‌هایی از حوادث سفر، بهانه‌ای برای طرح پرسش یا شبهه‌ای فراهم گردیده و با پردازش و پیگیری آن حادثه، سعی شده به آن پرسش یا شبهه پاسخ داده شود.

بدین‌منظور برای طرح هر بحث، ابتدا با پردازش حادثه‌ای متناسب با بحث مورد نظر، زمینه گفت‌وگو برای شخصیت‌های داستان فراهم آمده و

ص: ۱۹

در خلال گفت‌وگوها، دلایل هر فرد- که در واقع نماینـده نحله‌ای فکری است- نقل و نقـد شده و در پایان بدون تعیین نتیجه بحث، قضاوت بر عهـده خواننـده فهیم نهاده شده است. در پردازش گفت‌وگوها سـعی شده است که جریان گفت‌وگو به طور طبیعی پیش رود و تحمیلی بر شخصیت‌های داستان صورت نگیرد.

۳. نگارنده سابقه‌ای در رمان‌نویسـی ندارد، اما آنچه باعث شده شـیوه داستانی در نقل و نقد شبهات انتخاب شود، جذابیت این قالب است. بـدین لحـاظ وجه غـالب در این کتـاب، مبـاحث علمی است و از عنصـر داسـتان و حـادثه‌پردازی تنهـا در حـد چاشـنی و رفع خستگی استفاده شده است.

۴. پس از نگارش هر بخش از کتاب، مطالب را برای اصـلاح و تکمیل نوشـته در بُعـد ادبی و داسـتانی، به دوست دیرینه و ارجمندم جنـاب آقـای حسن سـجادی‌پور که دستی توانـا بر این سـبک نوشـتار دارد، می‌سپردم و ایشـان بـا حوصـله و دقتی در خور تحسـین، یادداشت‌های اینجانب را تصحیح و تکمیل می‌کردند.

وظیفه خود می‌دانم از افرادی که اینجانب را در تهیه این اثر مساعـدت کردنـد به ویژه: حجج اسـلام آقایان حسـین سـیدی و رمضان محمدی و آقایان حسن سجادی‌پور و محسن صیفی‌کار صمیمانه تشکر کنم و برای ایشان آرزوی توفیقات روزافزون در پرتو عنایت امام عصر(عج) بنمایم.

۵. تمـامی حوادثی که در این اثر نقـل شـده- به جز ماجرای بازار ابوسـفیان و گفت‌وگو درباره ازدواج موقت- واقعی هسـتند که در طول سفرهای حج و عمره، یا برای اینجانب یا برای دوستان روحانی کاروان رخ داده است. بدیهی است به اقتضای پردازش داستانی حوادث، تغییر

مختصری در نحوه گزارش آنها پدید آمده است.

۶. اسامی به کار رفته در خلال نقل حوادث، اسامی دوستان عزیزی است که در دوران دفاع مقدس شهید شده‌اند. هر چند هیچ‌یک از این عزیزان، به سفر حج یا عمره موفق نشدند، اما با جهاد عظیم خود و دستیابی به فوز والای شهادت، توفیق بالاتری کسب کردند و به لقای خدا و دیدار رسول گرامی‌اش(ص) شتافتند؛ ورضوان من الله اکبر.

۷. نویسنده بر این توفیق شاکر است که از سال ۷۱ تاکنون، در کسوت روحانی کاروان خدمتگزار زائران بیت‌الله الحرام و حرم نبوی بوده است. در طول مدت تحقیق و نگارش این کتاب- که نزدیک به سه سال به طول انجامیده- سه بار با کاروان‌های دانشجویی همراه بوده و از حال و هوای این کاروان‌ها در تدوین و نگارش این اثر بهره جسته است. بخشی از فصل پایانی کتاب و نیز پیشگفتار حاضر، در مسجدالحرام روبه‌روی ناودان طلا به نگارش درآمده است.

۸. برای حفظ یکدستی و روانی متن، از درج عبارات عربی- مگر در موارد ضروری- خودداری شده و به ترجمه آنها متناسب با ادبیات محاوره‌ای اکتفا گردیده است. اما برای رعایت امانت در نقل و استحکام علمی مستندات، عین عبارات عربی در پاورقی درج شده است.

راز اول: اشکی برای عشق

اشاره

صدای اذان، از گلدسته‌های مسجد دانشگاه به گوش می‌رسد. نخستین بار است که این صدا برایم این‌قدر رسا و شنیدنی و دعوت‌کننده است. قید ناهار اول وقت را می‌زنم و راه می‌افتم طرف مسجد، برای نماز اول وقت. نماز که تمام می‌شود، اولین نفری هستم که کنار سجاده امام جماعت، حاج آقا مسعودی جا می‌گیرم. مرا که می‌بیند، تسبیحاتش را نیمه‌کاره رها می‌کند و لبخندزنان می‌گوید: «فرمایش آقا!»

حاج آقا! برای عمره دانشجویی ثبت‌نام کرده‌ام، ولی چند روزیه دل تو دلم نیست. نگرانم این سفر قسمتم نشه!

به آرامی و مهربانی می‌گوید: «مؤمن، هیچ‌وقت به بن‌بست نمی‌رسد. مؤمن می‌تواند هر بن‌بستی را به بزرگراه تبدیل کند».

سرنوشت ما به دست کیست؟

می‌پرسم: «مگه سرنوشت ما از پیش تعیین نشده؟»

چهار زانو می‌نشیند و برمی‌گردد طرفم و می‌گوید: «اتفاقاً نکته مهم همین‌جاست. کسی از پیش، سرنوشت ما را تعیین نکرده، بلکه قلم سرنوشت به دست ماست. خداوند با عقل و

اختیاری که به ما داده، حق تعیین سرنوشت را به ما سپرده. در آیه ۱۱ سوره رعد آمده: «خداوند سرنوشت هیچ ملتی را تغییر نمی‌دهد، مگر اینکه آنها خودشان را تغییر دهند». (۱) تغییر رفتار انسان، مایه تغییر سرنوشت اوست، چنان‌که پیامبراکرم(ص) به ما مژده داده است: «صدقه پنهانی، خشم خداوند را فرو می‌نشاند و رابطه با خویشاوندان، عمر را زیاد می‌کند و انجام کار خوب، آدمی را از مرگ بد دور می‌دارد». (۲) می‌پرسم: «مگه خدا پیش از اینکه ما را بیافرینه، از سرنوشت ما خبر نداشته؟»

حاج آقا می‌گوید: «بله خبر داشته، آن هم با تمام جزئیاتش، ولی راه‌هایی را در اختیار ما گذاشته که بتوانیم سرنوشتمان را تغییر بدهیم».

می‌پرسم: «چه راه‌هایی؟»

همان‌طورکه سجاده‌اش را جمع می‌کند، می‌گوید: «هر راه مشروعی مانند نماز، دعا، نذر، صدقه، صله رحم. بعد بلند می‌شود و عذر می‌خواهد از اینکه کلاس دارد و باید برود».

می‌گویم: «اجازه می‌دهید توی راه با شما صحبت کنم؟»

می‌گوید: «با کمال میل و از مسجد خارج می‌شویم».

۱- إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ.

۲- «صدقهٔ السرّ تطفئ غضب الربّ وصله الرحم تزید فی العمر وفعل المعروف یقی مصارع السوء». الدّرالمنثور، سیوطی، ج ۴، ص ۶۶.

ص: ۲۵

می‌گویم: «حاج آقا! من خودم را شایسته این سفر نمی‌بینم».

شرایط مشروعیت نذر

با دست بازویم را می‌فشارد و با لبخند می‌گوید: «خودت را دست کم نگیر! به فرض هم اگر کسی شایستگی این سفر را نداشته باشد، می‌تواند با توبه، دعا و نذر و نیاز این شایستگی را پیدا کند. برای مثال، بگوید: «خدایا! اگر توفیق این سفر را به من بدهی، بر گردن من است گوسفندی را قربانی کنم». البته نذر نیز مانند دیگر عبادت‌ها باید با قصد قربت باشد؛ یعنی هدف از آن، نزدیک‌شدن به خدا باشد. بنابراین، اگر در راه خدا قربانی کنی، کار تو ابراهیمی است و اگر در پای بت قربانی کنی، کار تو مشرکانه است».

می‌گویم: «ولی گوشت این قربانی را مردم می‌خورند».

می‌گوید: «درسته، ولی ثواب این کار به عنوان هدیه‌ای معنوی به کسی می‌رسد که به نیت او نذر کرده‌ای، برای مثال پیامبر(ص) ...».

جلوی در کلاس، حاج آقا داخل کیفش را می‌گردد، جزوه‌ای را درمی‌آورد، می‌دهد دستم و می‌گوید: «شاید به دردت بخورد، درباره همین مواردی است که در موردش صحبت کردیم».

خداحافظی می‌کنم و راه می‌افتم طرف آمفی تئاتر دانشکده؛ محل برگزاری مراسم قرعه‌کشی. ساعتی تا آغاز برنامه مانده است. جز چند نفری که روی سن، مشغول نصب پرده نوشته‌ها و آماده‌سازی سالن

هستند، کس دیگری آنجا نیست. می‌روم و روی یکی از صندلی‌ها لـم می‌دهم و مشغول مطالعه جزوه‌ای می‌شوم که حاج آقا مسعودی داده: «بت‌پرست و موحد، هر دو طواف و قربانی می کنند، ولی یکی دور بت می‌چرخد و دیگری به گرد خانه خدا؛ یکی برای بت قربانی می کند و دیگری برای خدا. ظاهر این کارها یکی است، ولی اصل و روح آنها متفاوت است. خود پیامبر(ص) نیز قربانی می کرده است. نقل است گاهی نیت می کرد این گوسفند را قربانی می کنم از طرف خودم و تمام افراد امتم که قربانی نکرده‌اند. (۱) همچنین آن حضرت به امام علی(ع) سفارش کرد: پس از وفاتم، برایم قربانی کن و امام(ع) نیز به این سفارش عمل کرد» . (۲) برای لحظاتی چراغ‌های آمفی تئاتر خاموش می‌شود. روی پرده نمایش، چند تصویر از مسجدالحرام پخش می‌شود و صدای جمعیتی که یک‌صدا لبیک می گویند، در عمق جانم می‌نشیند. محو تصاویر می‌شوم، ولی ناگهان متوقف و چراغ‌ها روشن می‌شود. بچه‌ها در حال آزمایش تصاویر هستند. دوباره سراغ جزوه می‌روم، نوشته است:

یکی از یاران پیامبر(ص) به نام سعد بن عباده از آن حضرت پرسید: مادرم از دنیا رفته است. کدام صدقه برای او سودمندتر است؟ پیامبر

۱- «انّ جابرَ بنَ عبدالله قَال صَلیتُ معَ رسولِ الله(ص) عیدَ الْاضحی فَلمّا انْصَرفَ اتی بِکبْشٍ فَذبِحَه فَقالَ بِسم اللهِ وَ اللهُ اکبرُ اللهّم إنَّ هذَا عَنّی وَ عمّن لم یُضحّ مِن امتِی». مسند احمد، ج ۳، ص ۳۵۶.

۲- «عن حنش قال: رَأیتُ علیاً یُضحی بِکبشینِ فَقلتُ: ما هذا؟ فقالَ: انّ رسولَ الله(ص) اوْصانِی ان اضحی عنه فَأَنَا اضحی عَنه». سنن ابی‌داود، ج ۱، ص ۶۳۷.

فرمود: «آب!» پس سعد چاهی حفر کرد و گفت: [ثواب] این چاه برای مادرم. (۱) جزوه را ورق می‌زنم و روایتی دیگر می‌خوانم: مردی خدمت رسول‌خدا(ص) رسید و گفت: «نذر کرده‌ام اگر خدا فرزند پسری به من دهد، شتری را در منطقه «بوانه» قربانی کنم. آیا به نذر خود عمل کنم؟» حضرت پرسید: «آیا در دوران جاهلیت، در آن منطقه بتی پرستش می‌شد؟» عرض کرد: «خیر». حضرت پرسید: «آیا در اعیاد دوران جاهلیت، مردم در آن مکان اجتماع می‌کردند؟» عرض کرد: «خیر». حضرت فرمود: «پس به نذر خود عمل کن؛ زیرا نذر فقط در دو مورد درست نیست؛ یکی در نافرمانی خدا و دیگری در چیزی که انسان مالک آن نیست. (۲) جزوه را می‌بندم و کلماتی را بر زبان می‌آورم: «خدایا! اگر توفیق این سفر را به من بدهی، ده هزار تومان به فقیر می‌دهم و ثوابش را به روح پیامبر(ص) هدیه می‌کنم!»

کار از رعایت شماره صندلی‌ها گذشته است. هر کسی زودتر می‌رسد، برای تماشای بیرون، به سرعت روی صندلی‌های کنار پنجره می‌نشیند.

۱- «عن سعد بن عباده انّه قال: یا رسول الله(ص) انّ امَّ سعدٍ ماتَتْ، فَایُّ الصَّدقةِ افضلُ؟ قالَ: الْماءُ قالَ فَحَفَر بِئراً و قال: هذه لِامّ سعد». سنن ابی‌داود، ج ۱، ص ۳۷۸.

۲- «... یا رسول الله(ص): إنّی نَذرتُ انْ ولد لی وَلدُ ذَکر انْ انحر علی رَأسِ بَوانةَ فی عُقبةٍ مِنَ الثَّنایا عِدّةً مِن الغَنَم. فَقالَ رَسولُ الله(ص): هَل بِها مِنَ الاوثانِ شَیء؟ قالَ لَا ... قال: فأوفِ بما نذرتَ بِه لِلّهِ ...». سنن ابی‌داود، ج ۲، ص ۱۰۴.

داخل هواپیما غلغله است. با این شلوغی، کاری از دست مهمانـدارها برنمی‌آیـد و فقط به تماشای این جمعیت ایستاده‌اند. یکی به زور، از میـان جمعیت عبور می‌کنـد تـا به آخر راهرو برود. بچه‌ها که اعتراض می‌کننـد، می‌گویـد: «آنجا امنیتش بیشتره، اگه اتفاقی بیفته، سرنشین‌های هواپیما آسیب می‌بینند، نه ته‌نشین‌ها!»

یکی دیگر فریاد می‌زند: «شب اول قبر مریض نشی، صلوات بفرست!» صدای خنده و صلوات درهم می‌آمیزد.

سرانجام، مهمانـدارها آرامش نسبی را برقرار می‌کننـد. گـاهی از پنجره، نیم نگـاهی به بیرون می‌انـدازم. هنوز گرمی و شور و حـال بدرقه‌کننـدگان را حس می‌کنم؛ اشک‌هـای مـادرم و التمـاس دعاهـای پـدرم. راهی سـفری هسـتم که سال‌هـاست آنها حسـرتش را می‌برند.

دقایقی است هواپیما روی چرخ‌هایش در حال حرکت است. با ورود به باند اصلی، لحظه‌ای توقف می‌کند و سپس با سرعت زیاد از جـا بلنـد می‌شـود. لحظـه جـدا شـدن از زمین، فشـار عجیـبی احسـاس می‌کنم. دیگران همماننـد من چسبیده‌انـد به صـندلی و تکـان نمی‌خورند.

سکوت عجیبی حاکم شده است. سـرم را به طرف پنجره می‌چرخانم و به بیرون نگاه می‌کنم. هر چه از زمین بیشتر فاصـله می‌گیریم، همه چیز کوچک و کوچک‌تر می‌شود. ساختمان‌های بلند، به اندازه یک قوطی کبریت شده‌اند؛ کوچک و حقیر.

با اوج گرفتن هواپیما شرایط عادی می‌شود. شور و هیجان به جان بچه‌ها می‌افتد و خنده‌ها و تعریف‌ها دوباره جان می‌گیرد. با خودم فکر

می کنم از زمین کندن چه سخت است، ولی طعم پرواز چه شیرین و دلچسب!

کنجکاوانه چشم می‌اندازم به اطراف. هوای مدینه گرم است. جماعت دانشجو، ساک به دست و پاسپورت به جیب، وارد سالن فرودگاه می‌شوند. ستون مدینه‌ندیده‌ها به صف می‌شوند تا گذرنامه‌هایشان کنترل شود.

آن طرف‌تر، داخل اتاقک‌هایی کوچک، چند جوان چفیه قرمز با صورت‌های آفتاب خورده منتظرند تا کاروان را بازرسی کنند. من که از خودم مطمئنم، فوری زیپ چمدانم را باز می‌کنم تا هر چه زودتر مجوز عبور بگیرم.

جوان با گوشه چشم نگاهم می‌کند و دست می‌برد داخل چمدان. قرآن و مفاتیح را بیرون می‌آورد، نگاهی می‌کند و ورقی می‌زند. بعد حواله‌ام می‌دهد به یکی دیگر. مسن‌تر نشان می‌دهد و ریش محشری دارد. تکه چوبی از گوشه لبش بیرون زده، انگار دارد آن را می‌جود. شنیده‌ام به مواد مخدر خیلی حساس هستند. با خودم می‌گویم نکند فکر کرده‌اند میان صفحه‌های قرآن و مفاتیح مواد مخدر جاسازی کرده‌ام. قرآن و مفاتیح را از دستش می‌گیرم و جلوی چشمانش ورق می‌زنم تا خیالش را راحت کنم.

می‌گویم: «هذا قرآن و هذا کتاب دعا!» هر دو را از دستم می‌قاپد و دوباره قرآن را وارانداز می‌کند؛ گاهی اولش را و گاهی آخرش را. دست آخر آنها را داخل کشوی میزش می‌گذارد و با اشاره دست و کلماتی

نامفهوم، در خروجی را نشان می‌دهد.

از همه جا بی‌خبر می گویم: «پس کتاب‌هایم چه می‌شود؟!»

باز همان اشارات و کلمات را تکرار می کند. تازه می‌فهمم مشکل، مواد مخدر نیست؛ مسأله چیز دیگری است. کاش مثقالی عربی بلد بودم تا با او بحث می کردم و می گفتم مگر شما با کتاب و مطالعه مشکل دارید؟ اگر با کتاب خواندن مشکل دارید، با قرآن و دعا که نباید مشکلی داشته باشید. مگر با کمیل و ابوحمزه مخالفید؟ مگر با زیارت پیامبر(ص) و خاندانش(علیهم السلام) مشکل دارید؟ مگر قرآن ایران با قرآن عربستان فرق دارد؟

چند کاروان دانشجویی دیگر وارد سالن شده‌اند. دنبال حاج آقا مسعودی می گردم تا واسطه شود و کتاب‌هایم را پس بگیرد. پیدایش می کنم و ماجرا را برایش می گویم. لبخندی می‌زند، دستم را می گیرد، به طرف در خروجی می کشد و می گوید: «حاجیِ ناشی! توی ایران که گفتم به جای مفاتیح، آداب‌الحرمین بیاورید. حالا بیا برویم تا از بقیه جا نمانیم».

سوار اتوبوس می‌شویم. کولرش به راه است. می‌روم بغل دست حاج آقا می‌نشینم. می گوید: «چیه؟! باز که سگرمه‌هات توهمه!»

می گویم: «آخه اینا چه پدرکشتگی با قرآن و مفاتیح دارند؟!»

یک نفر که ردیف جلو نشسته هم برمی گردد و می گوید: «حاج آقا! کتاب آثار اسلامی مکه و مدینه و مفاتیح الجنان من را هم گرفتند».

تهمت‌های وهابیان علیه شیعیان

حاج آقا می گوید: «از شما چه پنهان، شیعه معتقد است قرآن تحریف شده و

قرآن امروز با قرآن زمان پیامبر(ص) تفاوت دارد!»

اتوبوس به راه می‌افتد و بچه‌ها صلوات می‌فرستند.

حاج آقا ادامه می‌دهد: «شیعه، به یاران پیامبر بد می‌گوید و علی(ع) و فرزندانش را بالاتر از پیامبر می‌داند. نه اهل نماز جماعت است و نه اهل تلاوت قرآن. مرده‌پرست است و حتی با مرده‌ها صحبت می‌کند ...!»

از تعجب چشم‌هایم گرد شده. می‌گویم: «پاک گیج شده‌ام! یعنی ما چنین اعتقادهایی داریم و خبر نداریم؟»

حاج آقا لبخند تلخی می‌زند و می‌گوید: «بله عزیزم! شما به خیلی چیزهای دیگر هم معتقدید و خودتان خبر ندارید. در همین سفر، وهابی‌ها شما را بیشتر توجیه می‌کنند!»

می‌پرسم: «وهابی‌ها؟!»

می‌گوید: «منظورم همین جماعت اندک است که خودشان را از همه مسلمان‌ها مسلمان‌تر و دیگران را مشرک می‌دانند».

هاشم رستمی که سرش را از صندلی عقبی آورده جلو، غیرتی می‌شود و با صدای بلند می‌گوید: «ولی حاج آقا! اینا همش دروغه، هیچ‌کدامش حقیقت نداره!!»

حاج آقا صبورانه نگاهش می‌کند و می‌گوید: «بله عزیزم! همه‌اش تهمته. شیعه یک کلمه از این حرف‌ها را قبول نداره».

اتوبوس از فرودگاه خارج می‌شود. حاج آقا از جیبش نوار کاستی درمی‌آورد و به راننده می‌دهد تا در ضبط بگذارد. حاج منصور است که درباره مدینه و بقیع می‌خواند.

حال و هوای اتوبوس، رنگ مدینه می گیرد. داخل صندلی فرو می‌روم، چشمانم را می‌بندم و تاریخ صدر اسلام را مرور می کنم: ... هجرت پیامبر به مدینه؛ استقبال مردم؛ پیمان برادری میان مهاجران و انصار؛ ساخت مسجدالنبی؛ اذان‌های بلال؛ دویدن‌های حسن و حسین(علیهما السلام) در کوچه‌های شهر و نشستن آنان بر شانه‌های پیامبر(ص).

صدای حاج آقا رشته افکارم را پاره می کند. وسط اتوبوس ایستاده است و با انگشت به سمت راست اشاره می کند. همه سرها به آن سو می‌چرخد. خدایا! چه می‌بینم؟ مناره‌ها و گنبد نورانی مسجدالنبی که غرق نور است! به سمت پنجره نیم‌خیز می‌شوم. حاج آقا زمزمه می کند: «السلام علیک یا رسول الله ... السلام علیک یا حبیب‌الله ... السلام علیک یا فاطمهٔ الزهرا ...!»

بغض‌ها گلوگیر شده. بعضی‌ها بلند بلند گریه می کنند؛ آخر ما به شهر پدری‌مان آمده‌ایم. مگر نه این است که پیامبر(ص) و علی(ع) پدران این امت هستند. (۱) اتاق‌ها را تحویل گرفته‌ایم. صبح نزدیک است. اعلام می کنند: وضو بگیرید و در طبقه همکف هتل جمع شوید! مدیر کاروان می گوید: «تا حرم پیامبر(ص) راهی نیست؛ حداکثر پنج دقیقه».

سپس تذکرهایی می‌دهد. دل توی دلم نیست. باور نمی کنم این من هستم که اکنون به سمت مسجد، خانه و مزار پیامبر(ص) می‌روم! سر از پا

۱- پیامبر(ص) فرمود: «من و علی، پدران این امت هستیم». علل الشرایع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۲۷.

نمی‌شناسم. ناباورانه می‌روم تا طعم اولین نماز جماعت را در مسجد حبیب خدا بچشم.

ساعتی پس از نماز صبح، به محل قرار در محوطه وسیع جلوی مسجدالنبی می‌روم. هوا کمی روشن شده است. از آنجا می‌توان به خوبی به تماشای گنبد سبز حرم پیامبر(ص) ایستاد. به اطراف چشم می‌گردانم و بچه‌ها را می‌بینم. گوشه‌ای از مسجد، زیر تابلوی کاروان حلقه زده‌اند. به طرفشان می‌روم. حاج آقا می‌گوید: «الآن به زیارت بقیع می‌ریم، به زیارت چهار امام معصوم(علیهم السلام)». سپس از آداب زیارت می‌گوید، از نگاه نکردن به اطراف، برداشتن قدم‌های کوتاه، ذکر گفتن و حواس‌پرت نبودن.

خیلی زود می‌رسیم. نمی‌دانستم بقیع به این نزدیکی است. جلوی در بقیع، جمعیت انبوهی که بیشترشان هم ایرانی هستند، جمع شده‌اند. حرکت کاروان کند شده است. آهنگ خوش صلوات، جسته گریخته به گوش می‌رسد. حاج آقا مسعودی، وسط جمعیت، رو به بقیع دستش را بالا می‌برد و با صدایی گرفته فریاد می‌زند:

مرا به خانه زهرای مهربان ببرید به خاک‌بوسی آن قبر بی‌نشان ببرید

اگر نشانی شهر مدینه را بلدید کبوتر دل ما را به آشیان ببرید

مرا اگر شدم از دست، برنگردانید به روی دست بگیرید و بی‌امان ببرید

مرا که مهر بقیع است در دلم، چه شود اگر به جانب آن چار کهکشان ببرید

نه اشتیاق به گل دارم و نه میل بهار مرا به غربت آن هیجده خزان ببرید

کسی صدای مرا در زمین نمی‌شنود فرشته‌ها! سخنم را به آسمان ببرید

ص: ۳۴

افشین علاء

بچه‌ها سر به زیر انداخته‌اند. دل‌ها همه ابری و چشم‌ها همه بارانی است.

آقای مسعودی همچنان می‌خواند: «مهمانان امام مجتبی(ع)! خوش آمدید. مهمانان امام سجاد(ع)! خوش آمدید. شیعیان امام باقر و صادق(علیهما السلام)، به بارگاه امامان مظلومتان خوش آمدید ...!»

هق‌هق گریه‌ها بلند می‌شود و لرزش شانه‌ها به چشم می‌آید. به منظره بقیع خیره می‌شوم. نه گنبدی، نه ضریحی، نه صحن و سرایی، نه چلچراغی و نه خادمی. پس این قبور خاکی، چگونه صدها سال است نورافشانی و دلربایی می کنند؟!

مأموران سعودی به انبوه جمعیت، اجازه نزدیک‌شدن به قبور پاک امامان را نمی‌دهند. از فاصله‌ای نه چندان دور، کنار سایبان‌های نزدیک در ورودی، به سمت قبور آن بزرگواران می‌ایستیم و زیارت‌نامه می‌خوانیم. هر از گاهی، مأموران چفیه قرمز سر می‌رسند تا مانع خواندن زیارت‌نامه و نوحه و عزاداری کاروان شوند. یکی از آنها از بقیه سخت‌گیرتر است. با فارسی دست و پا شکسته‌ای می گوید: «گریه، عزاداری، حرام، شرک. حرکت! توقف ممنوع!»

مأمور سعودی که به پایان صف کاروان می‌رسد، حرفش را تکرار می کند. روحانی‌ای که کنارم ایستاده، آرام به او می گوید: «یا شیخ! فکر نمی کنم گریه و عزاداری اشکال داشته باشد. هر انسانی از دوری و مرگ عزیزش ناراحت می‌شود و گریه می کند. علمای اهل‌سنت هم گریه بر

اموات را جایز می‌دانند؛ به شرطی که حرفی نزنیم که نشانه نارضایتی از تقدیر خداوند باشد». (۱)

عزاداری در سیره پیامبر (ص)

چفیه قرمز، مثل نوارهای چنـد بار تکرار، دوباره حرف خودش را می‌زنـد. مرد روحانی، که از آرامش و متانتش می‌توان فهمید، این حرف‌ها برایش تازگی نـدارد، ادامه می‌دهـد: «مگر حضـرت یعقوب با آنکه می‌دانست یوسف زنده است، از دوری او آن‌قدر گریه نکرد تا کور شد؟ (۲) مگر پیامبر اسـلام(ص) در حال بیماری فرزندش ابراهیم و پس از مرگ او نگریست؟ (۳) مگر آن حضرت به هنگـام زیارت مزار مادرش آمنه، چنان گریه نکرد که اطرافیانش را نیز به گریه انـداخت؟ (۴) به نظر شما عمل به سنت پیامبر(ص)، حرام و شرك است؟

جلوگیری خلیفه دوم از عزاداری

از لرزش بی‌اختیـار پلـک و ابروی مـأمور، می‌شود عمق کلافگی‌اش را فهمیـد. با حرکت دادن دست و انگشت اشاره‌اش، با صـدای بلندی می گوید: به گفته سیدنا عمر، پیامبر(ص)

۱- ر. ك: صلاۀ المؤمن، وهف القحطانی(از شاگردان بن باز، مفتی معروف عربستان)، ص ۱۳۰۷.

۲- ر. ك: یوسف: ۸۴.

۳- پیـامبر پس از این واقعه فرمـود: «این گریه، گریه رحمت است. قلب می سـوزد و چشم می گریـد و جز به رضـای خداونـد چیزی نمی‌گوییم. ای ابراهیم! مـا در مرگ تو محزون هستیم». صـحیح بخاری، کتاب الجنائز، ص ۲۰۸؛ صحیح مسلم، کتاب الفضائل، ص ۱۰۱۱.

۴- صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ص ۴۱۳. نقل است: رسول خدا(ص) با شـنیدن خبر شهادت جعفر طیار، زید بن حارثه و عبدالله بن مظعون نیز گریست. ر. ك: صحیح بخاری، کتاب المناقب، ص ۶۰۹؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۲، ص ۹۰.

گریه بر اموات را نهی کرده و فرموده است: میت در قبر، به دلیل نوحه زنده‌ها عذاب می‌شود. روی همین حساب، جناب عمر با زدن سنگ و عصا و پاشیدن خاک بر سر عزاداران، جلوی گریه بر اموات را می‌گرفته (۱) و صحابه هم نظرشان همین بوده.

عزاداری صحابه و همسران پیامبر در رحلت ایشان

سعیدی‌فر از دانشجویان مقطع کارشناسی ارشد در رشته تاریخ اسلام، با شنیدن این گفت‌وگو نزدیک‌تر می‌آید و به مأمور سعودی می‌گوید: «ولی پس از رحلت رسول خدا(ص)، مردم مدینه از جمله صحابه، گریه و عزاداری کردند. (۲) خلیفه اول، خود را روی جنازه پیامبر انداخت و گریست. (۳) خلیفه دوم نیز نه تنها در رحلت پیامبر(ص)، بلکه در مرگ برادرش زید بن خطاب و دوستش خالد بن ولید نیز گریست. (۴) و دیگران را نیز به گریه دعوت کرد. حتی همسران پیامبر(ص) مانند عایشه و امایمن در رحلت آن حضرت گریه و عزاداری کردند». (۵) چند نفر دیگر از بچه‌ها، کنجکاوانه جلوتر می‌آیند تا صحبت‌ها را بهتر بشنوند. رنگ چهره مأمور سعودی تیره‌تر می‌شود و با عصبانیت می‌گوید: «مگر شما شیعه نیستید؟! بر اساس روایت‌ها و فتوای علمای خود شما

۱- صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ص ۲۰۹؛ صحیح مسلم، کتاب الجنائز، ص ۳۵۹.

۲- ۲. همان، کتاب فضائل اصحاب النبی(ص)، ح ۳۶۶۸.

۳- همان، کتاب المغازی، ص ۷۵۷.

۴- المصنف، ابن ابی‌شیبه، ج ۳، ص ۳۴۴؛ ج ۷، ص ۱۷۵؛ العقد الفرید، ابن عبد ربّه، ج ۳، ص ۱۹۱؛ کنزالعمال، متقی هندی، ج ۱۵، ص ۷۳۱.

۵- التاریخ القویم لمکه و بیت الله الکریم، محمد طاهر الکردی المکّی، ج ۱، صص ۱۶۸، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱ و ۲۰۳.

هم، نوحه‌خوانی و شیون در مرگ افراد، حرام و کار جاهلانه است».

ویژگی‌های عزاداری حرام

زارعی، طلبه و دانشجوی کارشناسی ارشد رشته فقه و حقوق، به سرعت پاسخ می‌دهد: «بله، ولی نوحه و شیونی که مانند عزاداری دوران جاهلیت باشد، حرام است. در دوران جاهلیت، برای تعریف و تمجید از امواتشان، به آمار قتل و غارت‌های آنها با افتخار اشاره می‌کردند، خوبی‌های نداشته را به او نسبت می‌دادند و به کفرگویی و نارضایتی از تقدیر الهی می‌پرداختند. البته که چنین کارهایی حرام است! بر همین اساس، علمای ما گفته‌اند: در عزای میت، کندن مو، ضربه زدن به سر و صورت و پاره‌کردن لباس حرام است (۱)؛ زیرا این‌گونه کارها جاهلانه است. در مقابل، گریستن بر امام حسین(ع) و دیگر اهل‌بیت(علیهم السلام) این‌گونه نیست، بلکه عمل به سنت پیامبر(ص) (۲)، ابراز عشق و محبت به اهل‌بیت(علیهم السلام) و ادای اجر رسالت (۳) است. این‌گونه گریستن، قساوت قلب را از بین می‌برد، مردم را به اهل بیت نزدیک می‌کند و موجب زنده‌ماندن یاد و نام و راه

۱- بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۷۹، صص ۱۰۴- ۱۰۸.

۲- نخستین کسی که برای شهادت امام حسین(ع) و حتی پیش از شهادت آن حضرت گریست، خود پیامبر(ص) بود. وقتی قنداقه امام حسین(ع) را در بغل پیامبر(ص) گذاشتند، آن حضرت شروع به گریستن کرد و فرمود: «جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد امتم به‌زودی این فرزندم را به شهادت می‌رسانند». ر. ک: المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۷۶؛ کنزالعمّال، متقی هندی، ج ۶، ص ۲۲۳.

۳- ر. ک: شوری: ۲۳.

عترت پیامبر(ص) می‌شود».

بـا اینکه علاـقه دارم ادامه بحث را بشـنوم، از ترس گم‌کردن کـاروان، از آن جمع جـدا می‌شوم تـا به کاروان خودمان بپیونـدم. چند دقیقه‌ای می‌شود که از ما جدا شده‌اند. سرک می‌کشم تا ردی از کاروان را در میان انبوه جمعیت پیدا کنم. از میان جمعیت با عجله عبور می‌کنم و به بچه‌های کاروان می‌رسم. کنار دیواری سنگی ایستاده‌اند و حاج آقا مسعودی مشغول سخنرانی است: «اینجا قبر شهدای احد است؛ شهیدانی که در میدان جنگ زخمی‌شده بودند، ولی پس از انتقال به مدینه، از شدت زخم‌ها به شهادت رسیدند.

تشویق پیامبر (ص) به عزاداری برای حمزه (ص)

حـاج آقا ادامه می‌دهـد: پیامبر(ص) پس از بازگشت از احـد، خانواده شـهدا را در مـدینه، در حال عزاداری و نوحه‌سـرایی دیـد. آن حضـرت به یاد حمزه، عموی فداکار و شـهیدش افتاد. پیکر او در احد دفن شده بود و بستگانش نیز در مکه بودند. قلب پیامبر از این همه غربت حمزه، گرفت و با حسرتی عمیق فرمود: «عمویم حمزه، گریه‌کن ندارد». با شنیدن این سخن، زنان طایفه بنی‌اشهل آمدند و به عزاداری و گریه برای حمزه پرداختند». (۱)

۱- سیره النبی(ص)، ابن هشـام، ج ۳، ص ۶۱۳. نقـل اسـت خـود پیـامبر(ص) نیز در کنـار جنـازه حمزه به نوحه‌خـوانی و عزاداری پرداختنـد. ابن‌مسعود، صـحابی بزرگ پیـامبر می‌گویـد: «مـا هیـچ‌گاه ندیـدیم پیـامبر آن‌گـونه کـه بر حمزه گریسـتند، گریـه کننـد. پیامبر(ص) جنازه حمزه را رو به قبله کرد، بر بالین او ایستاد! صیحه‌ای زد که نزدیک بود غش کند. سپس فرمود: «ای عموی رسول خـدا! ای شـیر خـدا و شـیر رسول خـدا! ای حمزه، ای برطرف‌کننـده غصه‌هـا! ای مـدافع و ای محافـظ رسول خـدا ...! ر. ک: السـیرة الحلبیه، علی بن برهان‌الدین حلبی، ج ۱، ص ۴۶۱.

درباره اسماعیل و اسماعیلیه

چند قدم آن طرف‌تر از مزار شهدای احد، حاج آقا مسعودی محدوده‌ای را نشان می‌دهد که محل دفن اسماعیل، فرزند امام صادق(ع) است. طبق معمول، درباره این مکان هم توضیحاتی می‌دهد: «اسماعیل، از فرزندان امام صادق(ع) است که در زمان حیات آن حضرت از دنیا رفت و در بقیع دفن شد. البته بعدها به دلایلی، جنازه ایشان از محل اولیه به حوالی اینجا منتقل شد. در مراسم تشیع جنازه اسماعیل که از خانه امام در کوچه بنی‌هاشم تا این مکان چند صدمتر بیشتر راه نبود، به دستور امام، چندین بار جنازه اسماعیل را بر زمین گذاشتند. سپس امام‌صادق(ع) کفن را از صورت اسماعیل کنار زد تا مردم از مرگ او مطمئن شوند. گرچه آن روز حکمت این کار برای خیلی از مردم روشن نبود، ولی امروز برای ما روشن شده است. پس از مرگ اسماعیل، عده‌ای ناآگاه مدعی شدند اسماعیل زنده است و او امام آخر شیعیان و قائم آل محمد(علیهم السلام) است. اسم این گروه اسماعیلیه است که شیعیان هفت امامی هستند».

یکی از بچه‌ها از عقاید اسماعیلیه می‌پرسد و حاج‌آقا پاسخ می‌دهد: «از جمله عقاید باطل آنها این است که مقام امام را، بالاتر از مقام پیامبر می‌دانند. آنها معتقدند امام، مأمور به هدایت باطنی و پیامبر مأمور به هدایت ظاهری است».

با شنیدن این حرف‌ها، با خود می‌گویم شاید برخی تهمت‌هایی که به شیعه می‌زنند، از همین عقاید سرچشمه می‌گیرد.

کاروان در حال حرکت است زارعی و سعیدی‌فر با عجله سر می‌رسند

و خود را به بقیه می‌رسانند. وقتی حاج آقا مسعودی از علت تأخیرشان می‌پرسد، زارعی جواب می‌دهد: «راه به راه جلویمان را می‌گیرند که چرا برای پیامبر(ص) و اهل‌بیت عزاداری می‌کنید. سیدنا عمر گفته این کارها حرام است».

سعیدی‌فر جلوتر می‌آید و می‌گوید: «البته حاج آقا! ما هم ساکت نماندیم و جوابشان را دادیم» و شروع می‌کند به گزارش آنچه گفته و شنیده.

حاج آقا می‌گوید: «خوب گفتید، ولی ای کاش این را هم می‌گفتید که خود پیامبر(ص) هم با آن رفتار خلیفه دوم مخالفت کرده است!»

نظر پیامبر (ص) و عایشه در مورد منع عمر از عزاداری

زارعی می‌پرسد: «چطور؟» حاج آقا می‌گوید: «در تشییع جنازه‌ای که پیامبر(ص) نیز شرکت داشت، وقتی عمر صدای گریه زنان را شنید، آنها را از این کار منع کرد. پیامبر(ص) به او فرمود: «آنها را به حال خود رها کن! چشم آنها گریان، جانشان مصیبت‌دیده و داغشان تازه است». (۱) حتی وقتی سخن عمر برای عایشه نقل شد، او گفت: «به خدا سوگند! عمر اشتباه کرده که از قول پیامبر گفته: «خدا مرده را به دلیل گریه زنده‌ها عذاب می‌کند». [سخن خدا در] قرآن برای شما کافی است که فرمود: «هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نمی‌گیرد». (۲) حقیقت

۱- المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۳۸۱؛ سنن نسائی، احمد بن شعیب النسائی، ج ۴، ص ۱۹۰؛ مسند احمد، احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۳۳۳.

۲- ر. ك: انعام: ۱۶۴.

ماجرا از این قرار است که وقتی پیامبر(ص) دید، عده‌ای یهودی در کنار قبر مرده خود در حال گریه و زاری هستند، فرمود: «میت برای گناهانش، در قبر عذاب می‌شود، اگرچه اهلش برای او گریه می‌کنند.(یعنی گریه آنها برای او سودی ندارد)». (۱) به پایان پیاده‌روهای بقیع رسیده‌ایم. آفتاب بالا آمده است. حاج آقا رو به بچه‌ها می‌ایستد. از لرزش صدایش می‌توان فهمید، منقلب است. می‌گوید: «در یکی از سفرها، وقتی به اینجا رسیدیم، یکی از زائران کاروان گفت: حاج آقا! قبر امامان مدفون در بقیع(علیهم السلام)، زنان و دختران پیامبر و پسر رسول اکرم و دیگران را دیدیم و زیارت کردیم، ولی شما از قبر فاطمه زهرا(س) چیزی نگفتید؟»

گریه بچه‌ها بلند می‌شود. بیشتر از همه سید جعفر حجازی گریه می‌کند. حاج آقا ادامه می‌دهد: «از آن سال به بعد، برنامه ما این است که

۱- «قال رسول الله(ص): انه لیعذب بخطیئته أو ذنبه و انّ اهله لیبکون علیه الآن». صحیح مسلم، ج ۵، ص ۴؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۶۲. همان‌گونه که گفته شد، خود پیامبر(ص) در شهادت حمزه، به عزاداری و نوحه‌خوانی پرداخت. آن حضرت، نه تنها نزدیکان و یاران خود را از عزاداری و شرکت در مجالس عزا نهی نمی‌کرد، بلکه به آنان اجازه عزاداری و شرکت در این مجالس را می‌داد. امّ‌سلمه، از همسران پیامبر(ص)، وقتی برای شرکت در مجلس عزای پسر عمویش ابن مغیره، از پیامبر اجازه خواست، پیامبر اجازه داد و او هم اشعاری در عزای پسر عمویش سرود.(ر. ک: بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۷۹، صص ۱۰۴– ۱۰۸).

ص: ۴۲

هنگام برگشت از بقیع، این اشعار را زمزمه می کنیم:

یا فاطمه من عقده دل وا نکردم گشتم ولی قبر تو را پیدا نکردم

چشم انتظارم مهدی بیاید تا تربتت را پیدا نماید

حاج آقا ابیات را می‌خواند و ما هم زمزمه‌کنان به دنبالش راه می‌افتیم. تعداد دیگری هم به کاروان می‌پیوندند. این نوحه سوزناک، مثل آهن‌ربایی همه را جذب می کند.

در فاصله بقیع تا هتل، با سید جعفر حجازی همراه می‌شوم. می گوید چند ماه پیش خواب دیدم از طرف حضرت زهرا(س) دعوت‌نامه‌ای برایم آمده. خواستم نشانی‌اش را از پشت پاکت نامه بخوانم، چیزی ننوشته بود. توی بقیع فهمیدم نشانی‌رو درست آمده‌ام نشانی مزار بی‌نشان فاطمه(س) بود.

راز دوم: در جست‌وجوی ستاره‌ها

اشاره

چلچراغ‌هایی که از سقف آویزان شده‌اند، فضای مسجدالنبی را مثل روز روشن کرده‌اند. بوی خوش عطر همه جا پراکنده است. امشب، شب سومی است که در گوشه‌ای از این مسجد بزرگ، پس از نماز مغرب، حلقه زده‌ایم و قرآن می‌خوانیم. عده‌ای به تماشا ایستاده‌اند و تعدادی هم به جمع ما پیوسته‌اند تا در این ثواب شریک شوند. وقتی عقربه‌های ساعت، گذشت ۴۵ دقیقه را نشان می‌دهد، حاج آقا دعای ختم قرآن را می‌خواند. پیرمرد عربی که به اتفاق جوانی گندمگون در میان بچه‌ها نشسته، با دست به بچه‌ها اشاره می‌کند و لبخندزنان از حاج آقا می‌پرسد: «تُرک، تُرک؟» و حاج آقا پاسخ می‌دهد: «لا، ایران، ایران!» پیرمرد و جوان نزدیک می‌آیند و پس از احوال‌پرسی با بچه‌ها و حاج آقا، در حلقه گرم بچه‌ها محاصره می‌شوند. حاج آقا به عربی برایشان توضیح می‌دهد که هر شب پس از نماز مغرب، اینجا جمع می‌شویم و هر کس به ترتیب، یک جزء قرآن انتخاب می‌کند و می‌خواند. این گونه، در جمع ۸۰ تا ۱۰۰ نفری ما، حداقل سه بار قرآن ختم می‌شود که ثواب آن را به پیامبر، حضرت زهرا و امامان بقیع(علیهم السلام) هدیه می‌کنیم.

پیرمرد چند بار احسنتم احسنتم می‌گوید و خود را مصری معرفی

می‌کند. با نام کریم منصوری، قاری بین‌المللی کشورمان آشناست و او را عبدالباسط ایران می‌نامد. پسر جوانش که دانشجوی الازهر است، هم به حرف می‌آید و از تفسیر المیزان به بزرگی یاد می‌کند و از اینکه انقلاب ایران، قرآن را در جهان زنده کرده است، ابراز خوشحالی می‌کند. وقت رفتن، حاج آقا مسعودی چند قدمی بدرقه‌شان می‌کند.

حالا وقت درس مدینه‌شناسی در کلاس مسجد النبی است. امشب دو واحد مدینه‌شناسی داریم؛ آشنایی با مسجدالنبی.

پس از شنیدن توضیحاتی درباره ساخت اولیه مسجد، توسعه‌های چندباره آن، وسعت فعلی‌اش، حدود روضهٔالنبی و دیگر موارد، قدم‌زنان به محوطه روباز مسجدالنبی می‌رویم که حکم حیاط را دارد؛ مکانی که وقتی آفتاب می‌تابد، با چترهایی مخصوص و زیبا پوشیده می‌شود.

از اینجا چشم به آسمان می‌اندازم. ماه نقره‌فام و انبوه ستاره‌های ریز و درشت، چشم‌ها را به تماشا دعوت می‌کند. بالای ستون‌های اطراف حیاط، داخل دایره‌هایی سبز رنگ، اسم‌هایی نقش بسته؛ الله، محمد، علی، طلحه، ابوبکر، حسن بن علی و عمر.

اهل بیت (علیهم السلام) از نظر اهل سنت

چند قدم آن طرف‌تر، حیاط دیگری است که اسامی دیگری بالای ستون‌های آن نوشته شده است. با توضیحات حاج آقا مسعودی می‌فهمیم اسامی‌دوازده امام(علیهم السلام)، خلفای راشدین، امامان مذاهب فقهی اهل سنت و برخی صحابه است که بخشی در این حیاط و بخشی در حیاط دیگر نوشته شده. شاید با کنار هم نوشتن اسامی امامان و صحابه، می‌خواهند نشان دهند، هم

اهل‌بیت(علیهم السلام) را قبول دارند و هم صحابه را.

از دیدن اسامی دوازده امام(علیهم السلام) حتی حضرت مهدی(عج) در مسجدالنبی ذوق‌زده شده‌ام، ولی سؤالم را نمی‌توانم نپرسم و رو به حاج آقا می گویم: «یعنی غیر شیعه هم اهل بیت را قبول دارند و از آنها پیروی می کنند؟»

حاج آقا که مشغول صحبت است، حرفش را قطع می کند و پاسخ می‌دهد: «مگر با وجود این همه آیه (۱) و روایت (۲) درباره عصمت و علم اهل‌بیت(علیهم السلام)، می توان آنها را قبول نداشت؟! البته غیر شیعه، فقط پیامبر را معصوم می‌دانند و به عصمت کسی جز پیامبر اعتقاد ندارند. همه مسلمانان، روزانه چندین بار در تشهد نماز بر پیامبر(ص) و اهل بیت او(علیهم السلام) صلوات می‌فرستند. برای اهل بیت: هم به عنوان عالمانی پرهیزکار و برجسته احترام قائل هستند و به عنوان نزدیکان پیامبر (۳) به آنان عشق می‌ورزند. متأسفانه، به دلیل حوادث پس از رحلت پیامبر(ص)، احترام و محبت به اهل بیت از حد درود و سلام، مدح و ستایش و احترام ظاهری فراتر نرفت و به افکار و عقاید آنان در کتاب‌های روایی، تفسیری و اعتقادی غیر شیعه، توجه نشد. همچنین، از نظرها و آموزه‌های آنان در حوزه‌های علمیه، مجامع علمی و کتاب‌های فقهی استفاده نشد. سپس

۱- مانند آیه تطهیر(احزاب: ۳۳):(إِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً) و آیه اولی الامر(نساء: ۵۹):(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ).

۲- مانند: حدیث ثقلین: «انی تارکٌ فیکم الثَّقَلین کتابَ اللهِ وَ عِترَتی أَهلَ بَیْتِی ما إِن تَمسَّکتم بِهِما لن تَضلّوا أَبداً». صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲؛ مسند احمد، ج ۳، صص ۱۷، ۲۶ و ۵۹.

۳- (قُلْ لا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی)(شوری: ۲۳).

ص: ۴۸

به‌تدریج، اهل بیت پیامبر(علیهم السلام) از مرجعیت علمی‌مسلمانان کنار گذاشته شدند و دیگران به جای آنها نشستند.

منع کتابت احادیث پیامبر (ص) در دوران خلفا

کنجکاو شده‌ام بدانم چه حوادثی این رویداد تلخ را به وجود آورده است. دستم را به علامت سؤال بالا- می‌برم و می‌پرسم: چه حوادثی؟ حاج آقا می‌گوید: «یکی از این حوادث، داستان «منع کتابت حدیث» است. پس از رحلت پیامبر(ص)، حکومت وقت که ادعای جانشینی پیامبر(ص) را داشت، با بخشنامه‌ای، نوشتن احادیث پیامبر را ممنوع اعلام کرد؛ مگر احادیثی که خود حکومت صلاح بداند. حتی یک بار نیز احادیث مکتوب پیامبر را جمع‌آوری کردند و در برابر دیدگان متعجب مسلمانان، آتش زدند.

آنان برای توجیه این جنایت بزرگ، این‌گونه به مردم القا کردند که اگر احادیث پیامبر(ص) رواج یابد، قرآن فراموش می‌شود و ما برای حفظ قرآن، جلوی رواج سخنان پیامبر را می‌گیریم.

از دیگر توجیه‌های آنان این بود که نوشتن سخنان پیامبر، موجب اختلاف می‌شود و آنها برای حفظ وحدت مسلمانان از کتابت سخنان پیامبر جلوگیری می‌کنند. این توجیه‌های بی‌اساس و مانند آن، فقط افراد ساده و نادان را قانع می‌کرد، ولی افراد دانا و زیرک به خوبی می‌دانستند حقیقت، چیز دیگری است.

واقعیت این است که موضوع ریشه سیاسی داشت و اگر آنان اجازه می‌دادند احادیث پیامبر رواج پیدا کند، اساس حاکمیت آنها زیر سؤال می‌رفت؛ زیرا پیامبر(ص) در هر فرصتی مردم را به محبت و اطاعت و

پیروی از اهل بیت(علیهم السلام) سفارش می‌کرد.

منع کتابت حدیث تا سال ۱۰۰ ه. ق ادامه داشت و عمر بن عبدالعزیز آن را لغو کرد». (۱)

جایگزین‌سازی صحابه به جای اهل بیت (علیهم السلام)

حاج آقا مسعودی ادامه داد: «مبارزه با ولایت و مرجعیت اهل‌بیت(علیهم السلام)، از دوران معاویه، آشکارتر شد و به‌صورتی جدی‌تر ادامه یافت. در دوران حکومت معاویه، بیان فضایل اهل‌بیت(علیهم السلام) ممنوع شد. همچنین فرمان دشنام و ناسزاگویی به اولین و برجسته‌ترین صحابه پیامبر(ص)، حضرت علی(ع) در منابر و خطبه‌های جمعه صادر شد (۲) و این کار تا سال ۱۰۰ ه. ق؛ یعنی دوران حکومت عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت. (۳) در این دوران سیاه، تبلیغات منفی به‌گونه‌ای بود که مردم به جنگ فرزند پیامبر(ص)، امام حسین(ع) رفتند و در به شهادت رساندن آن حضرت از هم پیشی گرفتند. البته ترور شخصیت علمی و اجتماعی اهل بیت(علیهم السلام)، بسیار دردناک‌تر از شهادت آنان بود. با حذف اهل‌بیت(علیهم السلام) از صحنه اجتماع و سیاست، موقعیت و مرجعیت علمی‌امامان نیز فراموش شد و مردم، آموزه‌های دینی خود را از افراد بی‌صلاحیت می‌آموختند».

۱- تذکرة الحفاظ، ذهبی، ج ۱، صص ۲، ۳ و ۷؛ السنن، ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۲؛ المسند، احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۶۴.

۲- ر. ك: معالم المدرستین، مرتضی عسکری، ج ۱.

۳- ر. ك: تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۸؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۸۴، تجارب السلف، ص ۷۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۲۴۳.

چهره بچه‌ها نشان می‌دهد، حواسشان به بحث است و می‌خواهند ادامه ماجرا را بدانند. یکی می‌پرسد: «چه کسانی مرجع دینی مردم شدند؟»

تقدیس صحابه بیش از تقدیس پیامبر (ص)

حاج آقا می گوید: «صحابه. پس از صحابه، این عقیده رواج یافت که همه صحابه، عادل و مجتهد هستند و هر کدام مثل یک ستاره، می‌توانند راهنمای مردم باشند. در همان دورانی که بیان فضایل اهل‌بیت(علیهم السلام) ممنوع بود، مردم به بیان فضایل صحابه تشویق می‌شدند و به کسانی که حدیثی از پیامبر(ص) در فضیلت صحابه نقل می کردند، جایزه می‌دادند. کار جعل حدیث برای گرفتن جایزه به جایی رسید که حتی گاه صحابه، نه تنها بالاتر از اهل بیت پیامبر(علیهم السلام)، بلکه بالاتر از خود پیامبر(ص) معرفی می‌شدند. از طرفی نقل است حتی مقام پیامبر را چنان پایین آوردند که گفتند آن حضرت گاه قرآن را فراموش می کرد و دیگران به یاد او می‌آوردند. (۱) و یا گاهی با حالت جنابت برای نماز جماعت به مسجد می‌آمد و وقتی جنابت خود را به یاد می‌آورد، به منزل برمی گشت، غسل می کرد و در حالی که آب غسل از سر و روی حضرت به زمین می‌ریخت، به مسجد برمی گشت و به امامت جماعت می‌پرداخت. (۲)

۱- «عَن عائشةَ: إنّ النبی(ص) سَمِعَ رَجُلًا یقرأ مِن اللیل فقالَ یرَحمُه الله لَقد اذکرنی کذا و کذا آیهٔ کُنتُ اسقطتُها مِنْ سُورهٔ کَذا و کذا- عَن عائشةَ قالتْ کانَ النَّبی(ص) یَستمع قَرائهٔ رجُلٍ فی المْسجدِ فقالَ رَحمه الله لَقد اذکرنی آیةً کنتُ انسیتُها». صحیح بخاری، ج ۶، صص ۱۹۳ و ۱۹۴؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۹۰؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۶۲.

۲- «عَن ابی‌هریرهٔ قال: اقیمت الصلاهٔ و عدلت الصفوف قیاماً فخرج الینا رسول الله(ص) فلمّا قام فی مصلّاهُ ذکر انّه جُنب فقال لنا مکانکم ثم رجع فاغتسل ثم خرج الینا ورأسه یقطر فکبّر فصلینا معه». صحیح بخاری، ج ۱، صص ۴۲ و ۸۳؛ مسند احمد، ج ۲، صص ۳۳۹ و ۵۱۸.

در مقابـل، مقام صـحابه را آن‌قـدر بالا می‌بردنـد که گویا حساسیت صـحابه برای نهی از منکر و جلوگیری از کارهای خلاف شـرع بیش از پیامبر(ص) بوده است. برای مثال از قول عایشه، همسـر پیامبر(ص) روایت می‌کننـد: «در روز عیـدی، دو کنیزک آوازه‌خوان نزد من به آوازخوانی مشغول بودنـد. در همین حال، پیامبر وارد اتاق من شـد و [بـدون هیـچ واکنشـی] در بستر خود خوابید و روی خود را برگردانـد. مـدتی گـذشت، پـدرم ابوبکر وارد شد و به محض دیدن آوازه‌خوانان، با شدت و تندی به من گفت: ساز و آواز شیطـانی در محضـر پیـامبر؟! با شـنیدن این حرف، رسول خـدا(ص) به پـدرم رو کرد و گفت: «رهایشان کن و با آنها کاری نداشـته باش!» آن‌گاه بعد از مدتی، در اولین فرصت که پدرم از آنها غافل شد، به آوازه‌خوانان اشاره کردم که از اتاق خارج شوند». (۱) باز در حـدیثی دیگر از قول عایشه نقل کرده‌انـد: «روز عیدی بود. چند نفر از مردم حبشه، به رقص و شادمانی مشـغول بودند و به رسـم خود، رقص شمشـیر می‌کردنـد. [درست یـادم نیست] یا من از پیامبر خواسـتم یا خود حضـرت پیشـنهاد کرد: آیا دوست داری رقص اینهـا را تماشا کنی؟ من پاسـخ مثبت دادم. پیامبر(ص) مرا به دوش گرفت و در حالی که صورت من به صورت او چسبیـده بود، من مشغول تماشای آنها شدم. آنها رقصیدند و من تماشا می‌کردم و پیامبر مرتب می‌گفت: ای حبشی‌زادگان، مشغول

۱- «عن عایشه قالت: دخل علیّ رسول الله(ص) و عندی جاریتان تغنیان بغنا بعاث فاضطجع علی الفراش و حوّل وجهه و دخل ابوبکر فـانتهرنی و قـال مزمـارهٔ الشـیطان عنـد رسول الله(ص)؟ فاقبـل علیه رسول الله(ص) فقـال دَعهُمـا فلمّا غفل غمزتهما فخرجتا». صـحیح بخاری، ج ۲، ص ۳؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۲۲.

باشید! این کار همچنان ادامه داشت و من بر دوش پیامبر(ص) بودم تا اینکه خسته شدم. وقتی پیامبر(ص) خستگی مرا حس کرد، گفت: آیا همین مقدار بس است؟ گفتم: بله. پیامبر گفت: پس برو!» (۱)

دلایل اهل سنت در مورد عدالت صحابه

آن‌قدر از این داستان‌های دروغ ساختند که اغلب، باورشان شد همه صحابه، افرادی مقدس و عادل هستند. این باور به اندازه‌ای رواج پیدا کرد که آنها در افکار عمومی مردم، به عنوان افرادی معصوم و بدون خطا شناخته شدند».

محمدی، از بچه‌های اهل‌سنت کاروان که اهل مطالعه و بحث است، به حاج آقا مسعودی می‌گوید: «گرچه بی‌توجهی و خدای‌ناکرده اهانت به علی(ع) و دیگر اهل بیت(علیهم السلام)، کار غلطی بوده و هست، ولی در قرآن آیاتی وجود دارد که از صحابه پیامبر تعریف و تمجید کرده است. برای مثال در آیه ۱۰۰ سوره توبه:(وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ ...) یا در آیهٔ ۱۸ سوره فتح:(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ)، خداوند از کسانی که در ماجرای صلح حدیبیه، زیر درخت رضوان با پیامبر(ص) بیعت کردند، اعلام رضایت می‌کند و به آنان وعده بهشت می‌دهد. با توجه به همین آیات، مگر نباید برای صحابه احترام قائل باشیم؟»

۱- «عن عایشه قالت: و کان یوم عید یلعب السودان بالدّرق و الحراب. فامّا سألتُ رسول الله(ص) و امّا قال تشتهین تنظرین؟ فقلتُ نعم. فاقامَنی وراءه، خدّی علی خدّه و هو یقول دونکم یا بنی ارفدة؛ حتّی إذا مللتُ. قال حسبک؟ قلتُ نعم. قال فاذهبی». صحیح مسلم، ج ۳، ص ۲۲.

با پرسش محمدی، بحث داغ‌تر می‌شود. حاج آقا از بچه‌ها می‌خواهد برای اینکه خسته نشوند، بنشینند. حلقه بحث در مسجدالنبی، شیرین است و آدم را به یاد جلسه‌های علمی صدر اسلام می‌اندازد؛ به یاد زمانی که پیامبر وارد مسجد شد و از میان حلقه ذکر و علم، جلسه بحث علمی را برگزید.

حاج آقا مسعودی رو به محمدی می‌کند و می‌گوید: «به نکته خوبی اشاره کردی! صحابه‌ای که در دوران غریب آغاز اسلام از مال و جان و خانواده‌شان گذشتند تا اسلام جان بگیرد، از نظر ما قابل احترامند و احترام به آنها، احترام به اسلام و پیامبر(ص) است. روایت‌هایی که اصحاب عادل یا حتی اصحاب راستگو و مورد اطمینان (۱) از پیامبر اکرم(ص) نقل کرده‌اند، برای ما حجت است و باید به آنها عمل کنیم».

با شنیدن کلمه اصحاب عادل، محمدی می‌پرسد: «مگر پیامبر(ص) اصحاب غیر عادل هم داشت؟»

زارعی هم از گوشه مجلس اضافه می‌کند: «اصلًا حاج آقا! به چه کسانی صحابه گفته می‌شه و عادل یعنی چی؟ آیا تمام کسانی که در دوران پیامبر(ص) بوده‌اند، صحابه حضرت به شمار می‌روند و عادل هستند؟»

حاج آقا که از گرم‌شدن بحث خوشحال به نظر می‌رسد، در پاسخ

۱- در فقه امامیه، عادل در مقابل فاسق است. عادل؛ یعنی کسی که در تقواپیشگی به مرحله‌ای رسیده است که اغلب، از انجام گناه خودداری می کند. وثاقت مرحله‌ای پایین‌تر از عدالت است. موثق کسی است که به راستگویی او اطمینان داریم، هر چند ممکن است در پرهیز از گناهانی غیر از دروغ، خویشتن‌دار نباشد. از نظر فقهای امامیه، از شرایط پذیرش روایت، حداقل موثق بودن راوی است؛ هر چند عادل نباشد.

تعریف صحابه و عدالت آنان

زارعی می گوید: «تعریف‌های گوناگونی از صحابه شده. برای مثال، به اعتقاد نویسنده صحیح بخاری که از نظریه‌پردازان اهل سنت است و کتاب او پس از قرآن، از نظر اهل سنت مهم‌ترین کتاب شمرده می‌شود، هر مسلمانی که مدتی همراه پیامبر(ص) بوده یا حتی حضرت را فقط دیده باشد، صحابه پیامبر به شمار می‌رود. (۱) به نظر امام احمد بن حنبل، پیشوای مذهب حنابله، هر کس برای مدت یک ماه، یک روز یا یک ساعت، همراه پیامبر بوده یا حتی لحظه‌ای آن حضرت را دیده باشد، صحابه پیامبر است. (۲) برادران اهل سنت، همه صحابه را- بدون استثنا- عادل می‌دانند؛ یعنی از نظر آنها حرف صحابه حجت است و همه باید به آن عمل کنند».

زارعی که انگار هنوز جواب سؤالش را نگرفته، می‌پرسد: «یعنی به صرف دیدن پیامبر، افکار و رفتار مردم، معجزه‌وار عوض می‌شد و برای همیشه آدم‌های خوبی می‌شدند؟ مگر مردم زمان پیامبر با مردم دیگر زمان‌ها تفاوت داشتند؟»

حاج آقا به زارعی رو می کند و می گوید: «البته که نه! نه مردم زمان پیامبر با مردم دیگر زمان‌ها تفاوت داشتند و نه به صرف دیدن پیامبر، معجزه‌ای رخ می‌داد و افراد دگرگون می‌شدند. اگر افراد به صرف دیدن پیامبران خدا متحول می‌شدند، باید همسران و فرزندان همه آنها که بیشتر از دیگران با آنها بوده‌اند، از مؤمنان حقیقی و برجسته باشند و

۱- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۸۸.

۲- به نقل از: سیمای عقاید شیعه، جعفر سبحانی، ص ۳۱۰.

میان آنها هیچ کافر و فاسقی وجود نداشته باشد، ولی بر اساس آیات قرآن، پسر حضرت نوح به پدرش ایمان نیاورد و به عذاب خدا گرفتار شد. (۱) زن حضرت نوح و حضرت لوط نیز کافر بودند و دچار عذاب الهی شدند. (۲) در آیات قرآن نیز به زنان پیامبر هشدار داده شده است اگر کار زشت آشکاری انجام دهند، دو برابر عذاب می‌شوند. (۳) گرچه هیچ یک از زنان رسول خدا(ص) به کفر یا- نعوذبالله- فساد اخلاقی دچار نشدند، ولی این هشدار نشان می‌دهد در آنها نیز امکان اشتباه وجود دارد و معصوم نیستند. پس نه همه اطرافیان پیامبران، افراد صالح و مؤمنی بوده و نه پیامبران با معجزه، مردم را متحول می‌کرده‌اند. پیامبران الهی، از راه حکمت، نصیحت و گفت‌وگو (۴)، زمینه هدایت مردم را فراهم می‌کردند و اجازه می‌دادند خودشان راه درست را انتخاب کنند.

از طرز نگاه محمدی می‌توان فهمید هنوز جواب سؤالش را نگرفته. حاج آقا مسعودی رو می‌کند به او و می‌گوید: اما اینکه شما پرسیدی: مگر صحابه غیر عادل هم داریم؟! بهتر است پاسخش را از قرآن بپرسیم.

سرزنش برخی از صحابه در قرآن

اگرچه در آیاتی از قرآن، از صحابه تجلیل شده، ولی برای قضاوت درباره آنها باید به تمام آیات قرآن توجه کرد، نه فقط به چند آیه. اگر صحابه را کسی بدانیم که برای

۱- (وَ نادی نُوحٌ ابْنَهُ وَ کانَ فِی مَعْزِلٍ یا بُنَی ارْکَبْ مَعَنا وَ لَا تَکُنْ مَعَ الْکافِرِینَ) هود: ۴۲- ۴۳.

۲- ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا لِلَّذِینَ کَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ) تحریم: ۱۰.

۳- (یا نِساءَ النَّبِی مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفاحِشَهٍ مُبَیِّنَهٍ یُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ) احزاب: ۳۰.

۴- ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِی أَحْسَنُ نحل: ۱۲۵.

لحظه‌ای پیامبر را دیده باشد، پس باید بسیاری از کسانی که مورد سرزنش و انتقاد قرآن قرار گرفته‌اند، به عنوان صحابه مورد احترام ما باشند؛ مانند منافقان شناخته شده (۱) و ناشناس (۲) و کسانی که قلبشان بیمار است (۳)، عمل صالح و غیر صالح را با هم مخلوط کرده‌اند (۴)، افکار جاهلی دارند (۵) و گناهکار هستند. (۶) قرآن به صراحت، برخی صحابه را فاسق می‌داند (۷) و از گروهی که در نماز جمعه به طمع خرید کالای ارزان از کاروان تجاری، پیامبر را که در حال خطبه خواندن بود، تنها گذاشتند، انتقاد می کند. (۸) با وجود این، آیا می‌توان گفت قرآن از همه صحابه تعریف و تمجید کرده است؟

محمدی که با متانت و حوصله بحث را ادامه می‌دهد، می گوید: حاج آقا! در آن دو آیه‌ای که خواندم، از صحابه تمجید شده است.

حاج آقا مسعودی پاسخ می‌دهد: بله، در هر دو آیه، فقط از گروهی از صحابه تجلیل شده، نه از همه آنها؛ آن هم نه از تک تک صحابه، بلکه از آنها به صورت دسته‌جمعی و کلی تجلیل شده. در ماجرای بیعت رضوان یا

۱- (إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللَّهِ ...) منافقون: ۱.

۲- (وَ مِمَّنْ حَوْلَکُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِینَهِٔ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ) توبه: ۱۰۱.

۳- (وَ إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً) احزاب: ۱۲.

۴- (وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً) توبه: ۱۰۲.

۵- (... وَ طائِفَهٌٔ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ یَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِیَّهِٔ) آل عمران: ۱۵۴.

۶- (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا ...) حجرات: ۶. این آیه در مورد ولید بن عقبه نازل گردید.

۷- همان.

۸- (وَ إِذَا رَأَوْا تِجارَهًٔ أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَیْها وَ تَرَکُوکَ قائِماً ...) جمعه: ۱۱.

صلح حدیبیه، یکی از افرادی که با پیامبر بیعت کرد، عبدالله بن ابی، رییس منافقان بود. (۱) برخی صحابه به پیامبر(ص) اعتراض می‌کردند که ما مسلمانیم و آنها مشرک. صلح با مشرکان موجب ذلت و خواری ما مسلمانان می‌شود. (۲) آیا می‌توان گفت بنا بر آیه(لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ)، خداوند از تمام کسانی که در صلح حدیبیه شرکت داشتند، حتی از منافقان و معترضان راضی و خشنود است؟ افزون بر اینکه رضایت خداوند از آنها مربوط به همان زمان و همان بیعت حساسی است که انجام دادند إِذْ یُبایِعُونَکَ، نه تمام دوران زندگی و تمام کارهای آنان. در این آیه نیامده که خداوند از تمام کسانی که در صلح حدیبیه با پیامبر بیعت کردند، برای همیشه راضی است؛ ولو آنکه بعداً هر خطا و گناهی را مرتکب شوند.

از دیدگاه قرآن، عاقبت به خیری مهم است، نه انجام دادن برخی اعمال صالح در طول زندگی. اگرچه بلعم باعورا اسم اعظم می‌دانست و دعایش مستجاب می‌شد، بر اثر کج‌رفتاری‌اش منحرف شد و خداوند مقامات معنوی را از او گرفت. (۳) با نزدیک شدن وقت نماز عشاء، صف‌های پراکنده جماعت، دوباره به تدریج، به هم پیوند می‌خورد. محمدی که مشتاق ادامه بحث است،

۱- «اناسٌ لم‌یحسنوا الصحبهٔ». نک: الصحبهٔ و الصحابهٔ، حسن فرحان المالکی.

۲- «... قال عمر: و انا اشهد انه رسول الله، ثم أتی رسول الله(ص) فقال یا رسول الله أَلَسْتَ برسول الله؟ قال بلی. قال: أولَسْنا بالمسلمین؟ قال بلی. قال: أوَلیسوا بالمشرکین؟ قال بلی. قال: فعلام نعطی الدنیّهٔ فی دیننا؟ قال: انا عبدالله و رسوله لن اخالف امره ولن یُضّیعنی». سیرهٔ النبی، ابن هشام، ج ۳، ص ۷۸۱

۳- (وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَیْناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّیْطانُ فَکانَ مِنَ الْغاوِینَ) اعراف: ۱۷۵.

ص: ۵۸

می گوید: اگر این‌طور است، پس چرا خود قرآن به انحراف بعدی برخی صحابه اشاره نکرده؟

ارتداد برخی از صحابه در احادیث نبوی

حاج آقا مسعودی می گوید: قرآن، قانون اساسی اسلام است و به تمام جزئیات مسائل تاریخی، فقهی و مانند آن نپرداخته، ولی پیامبر به عنوان مفسر قرآن، احکام و آموزه‌ها را به صورت ریز و جزیی بیان کرده است. اتفاقاً درباره انحراف و ارتداد برخی صحابه، روایت‌های بسیاری وجود دارد. در کتاب‌های صحیح بخاری و صحیح مسلم؛ مهم‌ترین کتاب‌های حدیثی اهل سنت، بیش از ده روایت با این مضمون وجود دارد که در روز قیامت، عده‌ای از صحابه از نوشیدن آب کوثر منع و به سمت دوزخ کشیده می‌شوند. پیامبر می‌فرماید: «خدایا! اصحابم، اینها از من و از امت من هستند». گفته می‌شود: «نمی‌دانی پس از تو چه کردند و چه بدعت‌ها گذاشتند. آنها مرتد شدند و به عقب بازگشتند». (۱) حاج‌آقا مسعودی، جابه‌جا می‌شود تا به‌همراه بچه‌ها به صفوف جماعت بپیوندد، ولی محمدی دوباره می‌پرسد: مرتد شدند؛ یعنی کافر شدند و از اسلام برگشتند؟ حاج آقا که حالا سرپا ایستاده و عبا را روی دوشش

۱- «عن ابن عباس: قام فینا رسول الله(ص) خطیباً بموعظهٔ فقال یا ایها الناس ... الا و انّه سیُجاء برجال من امتی فیُوخذ بهم ذات الشمال فاقول یا ربّ اصحابی! فیقال انّک لاتدری ما احدثوا بعدك ... فیقال لی: انّهم لم‌یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم». صحیح بخاری، ج ۵، صص ۱۹۱ و ۲۴۰؛ ج ۷، صص ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۰۷ و ۲۰۸؛ ج ۸، ص ۸۷؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵۰؛ ج ۷، صص ۶۷، ۶۸ و ۷۱؛ ج ۸، ص ۱۵۷.

جابه‌جا می‌کند، با لبخند به محمدی پاسخ می‌دهد: مرتد شدند؛ یعنی از اسلام ناب و اصیل که در اسلام اهل‌بیت و عترت پیامبر خلاصه می‌شود، برگشتند. پس از رسول خدا(ص) بسیاری از مردم، برخلاف سفارش آن حضرت به محبت و پیروی از اهل بیت(علیهم السلام)، از اهل‌بیت فاصله گرفتند. در روایت‌ها آمده است پس از پیامبر، جز چند نفر معدود، مانند سلمان، اباذر، مقداد و عمار یاسر، بقیه مرتد شدند (۱)؛ یعنی از امامت و ولایت اهل‌بیت(علیهم السلام) مرتد شدند، نه از اسلام.

دقایقی بیشتر تا اذان نماز عشاء باقی نمانده است. بچه‌ها هنوز دور آقای مسعودی نشسته‌اند. دو مأمور چفیه قرمز در حالی که به سرعت از کنار بچه‌ها می‌گذرند، به حاج آقا حرف‌هایی می‌زنند و رد می‌شوند. حاج‌آقا به آنها لبخند می‌زند، دستی تکان می‌دهد و رو می‌کند به ما و می‌گوید: می‌گویند مسجد جای ذکر است و حرف‌های دیگر حرام و ممنوع!

نمی‌دانم این جماعت، چرا این‌قدر با فکر و بحث مخالفند. مگر فکر، پشتوانه ذکر و از هفتاد سال عبادت برتر نیست؟ (۲) جلسه امروز هم مثل روزهای پیش، سر وقت شروع می‌شود. بیشتر بچه‌ها آمده‌اند. هر روز بعد از صبحانه با کمی فاصله، جلسه مناسک و

۱- الاختصاص، شیخ مفید، ص ۶؛ بحارالانوار، ج ۱۰۸، ص ۳۰۸.

۲- «قال رسول الله(ص): تفکر ساعه افضل من عباده سبعين سنهٔ». فتنی، تذکرهٔ الموضوعات، ص ۱۸۸؛ عوالی‌اللئالی، ابن ابی‌جمهور احسایی، ج ۲، ص ۵۷.

معارف داریم. به پیشنهاد بچه‌ها بخشی از جلسه، به پرسش و پاسخ می‌گذرد. پس از بیان واجبات و شرایط طواف و سعی، حاج آقا مسعودی از بچه‌ها می‌خواهد، پرسش‌های خود را درباره مطالب دیشب مطرح کنند. چند دست به علامت سؤال بالا می‌رود و این بار سید جعفر است که زودتر از دیگران سؤالش را مطرح می‌کند:

- در دوران پیامبر(ص)، رابطه صحابه با یکدیگر چگونه بود؟ آیا همین قداستی که اکنون برای آنها قائلند، خودشان هم برای یکدیگر قائل بودند؟

حاج آقا کمی روی صندلی‌اش جابه‌جا می‌شود و می‌گوید: سؤال خوبی است. در دوران پیامبر، حوادث تلخ و شیرین بسیاری میان صحابه رخ داد. ایجاد پیوند برادری میان مهاجران و انصار، از حوادث شیرین بود. در مقابل، حوادث تلخی نیز اتفاق افتاد.

انحراف برخی از صحابه در دوران حیات پیامبر (ص)

در همان دوران حیات رسول اکرم(ص)، برخی صحابه مرتد شدند و از اسلام برگشتند. (۱) شخصی که در صلح حدیبیه شرکت داشت و بعدها از رهبران خوارج شد، در ماجرایی به پیامبر توهین کرد و گفت: یا محمد! به عدالت رفتار کن! (۲) برخی دیگر نیز مرتکب قتل و آدم کشی و به دستور پیامبر قصاص شدند. (۳) رسول خدا(ص) یکی از همین قاتلان را

۱- مانند عبدالله بن خطل که پس از ارتداد به مکه رفت و روز فتح مکه کشته شد. یا عبیدالله بن جحش اسدی، که پس از مهاجرت به حبشه، مسیحی شد و نیز حارث بن ربیعهٔ بن الاسود قریشی ....

۲- «حرقوص بن زهیر سعدی».

۳- مانند: حارث بن سوید بن صامت(قاتل مخیر بن زیاد در روز احد)، مقیس بن صبابه و گروهی به نام «عرنیون».

لعن کرد. (۱) گـاهی نیز برخی صـحابه در حضور پیـامبر و در مسـجدالنبی به یکـدیگر پرخاش می کردنـد و یکـدیگر را دروغگو و منافق می‌خواندند. در یکی از این مشاجره‌ها، اگر پیامبر دخالت نمی کرد، صحابه یکدیگر را می کشتند. (۲) حاج آقا نگاهی به جمع می‌انـدازد و چشم می‌دوزد به محمـدی که به دیوار تکیه داده و ادامه می‌دهـد: حالاـ عزیزم! شـما بگو با این ماجراها، می‌توان گفت صحابه از نگاه یکدیگر، افرادی محترم و عادل بوده‌اند؟

محمـدی جز سـکوت پاسـخی نـدارد. حاجی ادامه می‌دهـد: پس از پیامبر هم این درگیری‌ها ادامه می‌یابـد و حتی گاه سـخت‌تر هم می‌شود. در مـاجرای سـقیفه، اختلاـف میـان مهـاجر و انصـار برای تعیین خلیفه، به زد وخورد کشـید. در دوران عثمـان، پس از عزل عبدالله بن مسعود از مسئولیت بیت المال کوفه و احضارش به مدینه، میان او و عثمان در مسجدالنبی گفت‌وگوی تندی درگرفت که به دسـتور عثمـان، او را از مسجد بیرون کردنـد. در این درگیری ابن مسـعود کتک خورد و پهلویش شـکست. (۳) عماریاسر نیز از کتک‌های عثمان محروم نماند. (۴) در ماجرایی

۱- محلـم بن جثـامه، یکی از صـحابه را به عمـد کشت. پیـامبر ۹ دربـاره او فرمـود: «اللّهم لاـ تغفر لمحلم بن جثامـهٔ». لعن؛ به معنـای درخواست محروم شدن از رحمت خداست.

۲- ر. ک: صـحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۵۶. درباره ماجرای درگیری سـعد بن معاذ، سـعد بن عباده و اسید بن حضیر در محضر پیامبر ۹. حسن فرحان المالکی در الصـحبهٔ و الصـحابهٔ، فصل «اناس لم یحسـنوا الصـحبه» نام ۷۱ تـن از صـحابه را ذکر کرده که در دوران حیات پیامبر ۹ یا پس از آن، به کج‌رفتاری گرفتار شدند.

۳- انساب الاشراف، بلاذری، ج ۵، ص ۵۲۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، صص ۱۶۳ و ۱۸۳.

۴- انساب الاشراف، ج ۶، ص ۱۶۱.

آن‌قدر از دست خلیفه کتک خورد که بیهوش بر زمین افتاد و نماز ظهر و عصرش قضا شد. در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان، بسیاری از صحابه پیامبر(ص)، علیه امیرمؤمنان و خلیفه مسلمانان، علی(ع) شوریدند و صدها صحابه را کشتند.

با این حال، آیا می‌توان همه صحابه را عادل و چون ستاره‌ای بدانیم که از هر کدام پیروی کنیم، ما را هدایت می‌کنند؟ (۱) به گواهی تاریخ، صحابه در دوران پیامبر و دوران خلفا، تقدس و مقام ویژه‌ای نداشتند. این تفکر به مرور زمان و با ریشه دواندن حاکمیت بنی‌امیه رواج پیدا کرد تا حکومت، رفتارهای نادرست خود را با امضا و تأیید برخی صحابه توجیه کند.

کریمی از دیگر بچه‌های اهل سنت کاروان، از میان جمعیت، خطاب به حاج آقا می‌گوید: اینها دلیل نمی‌شود به صحابه ناسزا بگوییم و آنها را لعن کنیم، بلکه باید حساب همه را به خدا واگذار کرد.

سبّ، لعن یا نقد صحابه؟

زارعی که گویا از شنیدن حرف‌های کریمی‌تعجب کرده، می‌پرسد: حاج آقا! مگر کسی به صحابه ناسزا می‌گوید؟!

حاج آقا مسعودی، مثل پدری که می‌خواهد میان فرزندانش قضاوت

۱- اشاره به حدیثی منسوب به پیامبر ۹: «اصحابی کالنجوم، بایهم اقتدیتم اهتدیتم». تحفةالاحوذی، مبارکفوری، ج ۱۰، ص ۵۵. به دلایلی که در این بخش گذشت، این حدیث جعلی است و انتساب آن به پیامبر ۹ صحیح نیست.

کند، پاسخ می‌دهد: ناسزا و فحاشی، رفتار آدم‌های لاابالی، بی منطق و بی‌ادب است. خداوند در قرآن به ما توصیه می‌کند حتی به بت‌های مشرکان نیز ناسزا نگوییم. (۱) ما طرفدار نقد منصفانه‌ایم، نه سبّ جاهلانه؛ یعنی با توجه به نقاط مثبت و منفی زندگی افراد، از خوبی‌هایشان تقدیر و از بدی‌هایشان انتقاد می‌کنیم؛ کاری که ابتدا خداوند در قرآن کرد و سپس کتاب‌های تاریخی از آن پیروی کردند. با این حال، نباید به عنوان جلوگیری از سبّ صحابه، جلوی نقد آنها را نیز گرفت.

کریمی که گویا قانع نشده، می‌گوید: مگر لعن، غیر از ناسزا و فحاشی است؟ حاج آقا مسعودی می‌گوید: البته که تفاوت دارند. لعن؛ یعنی درخواست محروم شدن از رحمت خدا؛ همان درخواستی که پیامبر در حق برخی صحابه کردند. البته خداوند اولین کسی است که عده‌ای را لعن کرده است. خداوند در آیاتی از قرآن کافران (۲)، ظالمان (۳)، منافقان، شایعه‌سازان (۴)، آزاردهندگان رسول خدا(ص) (۵)، و قاتل مؤمنان را (۶) لعن کرده است. حالا اگر ما کسانی را که به اهل بیت(علیهم السلام) ستم کردند و آنان را به شهادت رساندند، لعن کنیم، همان کاری را کرده‌ایم که قرآن کرده است.

۱- (وَ لَا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَیَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْمٍ) انعام: ۱۰۸.

۲- فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الْکافِرِینَ) بقره: ۸۹.

۳- لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ اعراف: ۴۴.

۴- الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدِینَةِ ... مَلْعُونِینَ احزاب: ۶۰- ۶۱.

۵- إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ احزاب: ۵۷.

۶- وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها وَ غَضِبَ اللهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ نساء: ۹۳.

همان‌گونه که شرط برخورداری از رحمت خدا، پیروی از شخصیت پیامبر است، نه همراهی با شخص ایشان؛ معیار محرومیت از رحمت خدا نیز، ستم به شخصیت پیامبر، عترت و راه پیامبر است.

کریمی که کنجکاوانه در پی آدرس دقیق‌تری از سخنان حاج آقاست، از اسم و تعداد آنها می‌پرسد و پاسخ می‌شنود: برای آشنایی با اسم و ویژگی‌های آنها باید به سراغ تاریخ رفت، ولی مهم‌تر از اسم و شمار آنها، رسم و آیین آنهاست. بر این اساس تمامی کسانی که به بیان قرآن منافق، ظالم و قاتل مومنان به ویژه اهل بیت(علیهم السلام) بوده‌اند مستحق لعن و نفرینند.

پس از جلسه راهی حرم می‌شوم. با نزدیک شدن وقت نماز ظهر، مردم مانند براده‌های آهنی که جذب آهن ربا می‌شوند، از هر طرف به سوی حرم پیامبر می‌شتابند. در بین راه، گفت‌وگوهای دیشب و امروز را در ذهنم مرور می‌کنم و با خودم می‌گویم مثل اینکه رنج‌نامه شیعه پایان ندارد. وقتی نخستین مسلمان و صحابه پیامبر خدا به دست خوارج نادان و به کیفر کفر، به شهادت می‌رسد و تا ده‌ها سال مورد ناسزاگویی مسلمانان جاهل قرار می‌گیرد، چه جای تعجب است که شیعیان او به تهمت شرک و ناسزا گویی به صحابه رسول خدا(ص) متهم شوند.

تاریخ چه بی‌صدا تکرار می‌شود!

راز سوم: حکایت خارجی بودن ما!

اشاره

خواب ندارم؛ بهتر است بگویم از وقتی حرف جدایی از مدینه پیش آمده، تازه بیدار شده‌ام. اگر در بهشت باشی و چشم و گوش و دهانت، پر از شیرینی‌های آن باشد و یک‌باره از خواب بیدار شوی، چه حالی پیدا می‌کنی؟ از وقتی مدیر کاروان از رفتن و تحویل ساک‌ها گفته، همین حال به من دست داده. گویا یک هفته خواب بهشت را می‌دیدم و حالا صدای زنگ کاروان، از خواب بیدارم کرده است. اکنون، تا حدودی، حال حضرت آدم را هنگام هبوط از بهشت و حال امام حسین(ع) و امام‌رضا(ع) را از زمان جدایی از مدینه درک می‌کنم. می‌بینم امام رضا(ع) حق داشت نزدیکانش را برای رفتنش از مدینه، به عزاداری دعوت کند.

گویا بچه‌ها در غم از دست دادن عزیزی، عزادارند. روی صورتشان گرد غم پاشیده شده و خنده‌هاشان رنگ باخته است.

پس از شام، گاهی با بچه‌ها از تلخی رفتن می‌گویم، گاهی روی تخت‌خواب دراز می‌کشم و به آسمان پر ستاره مدینه فکر می‌کنم و گاهی با جمع و جور کردن وسایلم، شب را به صبح نزدیک می‌کنم. با تأکید مدیر کاروان، نباید وسایل اضافی برداریم. راه طولانی است، وسایل وبال گردنمان می‌شود و مایه زحمت. فقط دو جامه احرام برمی‌داریم به رنگ

لباس آخرین سفر؛ سفر آخرت!

پیش از رفتن، ساک‌ها را تحویل می‌دهیم تا در مکه تحویل بگیریم. در حالی که مشغول جمع کردن وسایلم هستم، فکر سفر آخرت رهایم نمی‌کند. سکوت و سیاهی شب، مرا به گذشته‌ها و آینده‌های دور می‌برد. یاد آه کشیدن‌های علی(ع) در دل شب می‌افتم: «آه من قِلّةِ الزّاد وَ طُولِ الطَّریق وَ بُعدِ السَّفر وَ عَظیم الَمورد» (۱)؛ «آه از کمی زاد و توشه و طولانی بودن راه و دوری سفر و عظمت مقصد».

تا نزدیکی‌های صبح هر چه ساک آخرتم را زیر و رو می‌کنم تا چیزی برای از پیش فرستادن بیابم، چیزی پیدا نمی‌کنم جز هوی و خار و خاشاک هوس. سرانجام، دست خالی به طرف حرم پیامبر(ص) راه می‌افتم و زیر لب زمزمه می‌کنم: یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا إِنَّ اللّهَ يَجْزِى الْمُتَصَدِّقِينَ؛ «ای عزیز، به ما و خانواده ما آسیب رسیده است و سرمایه‌ای ناچیز آورده‌ایم. بنابراین، پیمانه ما را تمام بده و بر ما تصدّق کن که خدا صدقه‌دهندگان را پاداش می‌دهد».(یوسف: ۸۸)

تنها هستم. کمی زودتر از هر شب، به طرف مسجدالنبی به راه می‌افتم. سکوت شب را گاه صدای پاها و گاه صدای ماشین‌ها می‌شکنند. از دور، گلدسته‌های مسجدالنبی خوش می‌درخشد.

۱- نهج البلاغه، قصار ۷۷.

اطراف مسجدالنبی و بقیع، نسیم لطیفی صورت انسان را می‌نوازد. سَحَر، چه سِحْرآمیز است! ای کاش زودتر می‌فهمیدم طعم بی‌خوابی، شیرین‌تر از خواب است و حال و هوای شب حرم، دیدنی‌تر از روز! به یاد حرف‌های جلال آل احمد می‌افتم در «خسی در میقات»:

«بزرگ‌ترین غبن این سال‌های بی‌نمازی، از دست دادن صبح‌ها بوده؛ با بویش، با لطافت سرمایش، با رفت و آمد چالاک مردم. پیش از مردم که برمی‌خیزی، انگار پیش از خلقت برخاسته‌ای و هر روز، شاهد مجدد این تحول روزانه بودن؛ از تاریکی به روشنایی، از خواب به بیداری و از سکون به حرکت .... صبح وقتی می‌گفتم: «السلام علیك ایها النبی ۹» یک مرتبه تکان خوردم. ضریح پیش رو بود و مردم طواف می‌کردند و برای بوسیدن از سر و کول هم بالا می‌رفتند و شرطه‌ها مدام جوش می‌زدند که از فعل حرام جلو بگیرند که یک مرتبه، گریه‌ام گرفت و از مسجد گریختم». (۱)

با بازگشایی بقیع، به سختی از حرم پیامبر(ص) دل می‌کنم؛ به سختی جدا کردن ذره‌ای آهن از کوه مغناطیس. سرانجام، به شوق آخرین زیارت بقیع، از حرم بیرون می‌آیم و لحظاتی بعد، خودم را داخل بقیع می‌بینم. زمزمه‌ای آرام و جان‌سوز می‌آید، آذربایجانی هستند. نمی‌دانم روز اولشان است یا روز آخرشان، هر چه هست، دل سوخته‌اند. یکی آرام می‌خواند و دیگران آهسته و بی‌صدا اشک می‌ریزند. اینجا گریه پنهانی است، مانند همه گریه‌های مدینه از آغاز تا امروز، مانند گریه‌های فاطمه(س) در جدایی

۱- خسی در میقات، جلال آل احمد، صص ۳۲ و ۳۳.

ص: ۷۱

پدر و مانند گریه‌های بچه‌های فاطمه(س) در غم مادر.

طولی نمی‌کشد گریه‌مان را می‌بُرند؛ با همان شقاوت بریدن سر حسین(ع). گریه‌ها بغض می‌شود و در گلوهامان زندانی. گریه، ترجمان مظلومیت شیعه است و زبان همه‌فهم او، برای همیشه و همه جا. این را از امام سجاد(ع) آموخته‌ایم.

گوشه‌ای می‌نشینم و به حرم خاکی امامان بقیع چشم می‌دوزم؛ ستاره‌های خاکی، فاتحان قلب‌ها. نمی‌خواهم به اختیار خودم از بقیع بروم. با خود می‌گویم آن‌قدر اینجا می‌نشینم تا بیرونم کنند.

با تمام شدن وقت زیارت، همه را بیرون می‌کنند و مرا هم. خودم را دوباره پشت نرده‌های بقیع می‌بینم. دوباره داستان حسرت دیدار بقیع کلید می‌خورد. تا کی؟ نمی‌دانم.

نوبت جلسه روزانه است. بچه‌ها یکی یکی از راه می‌رسند، زودتر و بیشتر از هر روز. صحبت‌ها و شوخی‌های اول جلسه کمتر است و اشتیاق برای شنیدن آخرین حرف‌های مدینه، بیشتر. با پر کشیدن صدای صلوات، حاج آقا مسعودی روی صندلی می‌نشیند. لبخندهای همیشگی‌اش کم رنگ است. بی‌مقدمه می‌گوید: ما اولین کاروانی نیستیم که به مدینه آمده‌ایم و آخرین کاروان هم نخواهیم بود. پیش از ما هزاران کاروان، بوی مدینه را استشمام کرده‌اند و پس از ما نیز هزاران کاروان، با تلخی دل از مدینه خواهند کند. امروز که روز وداع با مدینه است، به

ص: ۷۲

تناسب تلخی وداع، می‌خواهم از تلخی‌هایی بگویم که مدینه چشیده است؛ تلخی مهجوریت قرآن و مظلومیت مربیان آن؛ امامان معصوم(علیهم السلام).

می‌خواهم از دوران امام زین‌العابدین(ع) برایتان بگویم. ده‌ها سال بود که بر فراز منابر و در گودی محراب‌ها، لعن و نفرین بر علی(ع)، لعاب عبادت‌های بی‌مغز بود. مزار علی(ع) همچنان از ترس جاهلان، پنهان و شیعه بودن، ننگی بدتر از کفر و بهترین دلیل برای تبعید و قتل و شکنجه بود.

در احوال یزید و زمامدارانش

جانشین پیامبر و خلیفه مؤمنان، یزید، نماز نمی‌خواند، مگر گاهی و آن هم برای فریب مردم. سگ بازی و میمون بازی کار معمول او بود. در شعله شهوت می‌سوخت، چنان‌که دامان محارم خود را هم می‌سوزاند. آشکارا وحی و رسالت را انکار می‌کرد. (۱) بالانشینی یزید در کاخ سبز دمشق، نگاه ناپاک مردم شام به کاروان کربلا و صدای غل و زنجیرهای دست و پاگیر امام سجاد(ع)، همه از آینده‌ای شوم‌تر خبر می‌داد؛ از غربت بی‌حساب آل پیامبر(ص).

امام سجاد (ع) از زبان خودش

کار به جایی رسیده بود که مسلمانان، فرزند پیامبر را نمی‌شناختند و او برای معرفی خودش باید شناسنامه‌اش را رو می‌کرد: «ای مردم! هر که مرا

۱- از جمله‌های کفرآمیز او این بیت است:

می‌شناسد که می‌شناسد و آن‌که مرا نمی‌شناسد، حسب و نسبم را به او می‌گویم. من پسر مکه و منا هستم. من پسر زمزم و صفا هستم. من پسر کسی هستم که حجرالاسود را با گوشه‌های عبایش جابجا کرد. من پسر بهترین کسی هستم که احرام بست. من پسر بهترین کسی هستم که طواف و سعی و حج به‌جا آورد. من پسر کسی هستم که [در شب معراج] بر براق سوار شد و جبرئیل او را به سدرۀالمنتهی رسانید و به اندازه کمان یا کمتر از آن، به نزدیکی خدا رسید. من پسر کسی هستم که با فرشتگان آسمان نمازگزارد. من پسر کسی هستم که رسول‌خدا(ص) [به محبت] به او سفارش کرد. من پسر کسی هستم که در نبردهای بدر و حنین در کنار رسول خدا(ص) جنگید و لحظه‌ای به خدا کفر نورزید. من پسر کسی هستم که صالح مؤمنان، وارث پیامبران، سرور مسلمانان، نور مجاهدان، کشنده عهدشکنان و خوارج و پراکنده‌ساز توطئه‌ها بود؛ آن‌که دلیرترین و مصمم‌ترین مردم بود. او پدر حسن و حسین؛ یعنی علی بن ابی‌طالب است. من پسر فاطمه زهرا، سرور زنانم. من پسر خدیجه کبرایم». (۱) بچه‌ها به حاج آقا مسعودی چشم دوخته‌اند و غرق شنیدن رنج‌نامه شیعه هستند. حاجی صندلی‌اش را جلوتر می‌آورد، کتابی از روی میز روبه‌رویش برمی‌دارد، آن را ورق می‌زند و شروع به خواندن می‌کند: «منهال از دور به خرابه‌ای می‌نگریست که اسیران را در آن جای داده بودند؛ ویرانه‌ای که به زندانی کهن می‌ماند. نشسته بود و به نخستین

۱- آفتاب سرخ غمگین، کمال السید، صص ۸۱ و ۸۲.

مرثیه‌سرایی عاشورا در دمشق گوش می‌داد. نام حسین(ع) اینک اوج گرفته بود و در آسمان می‌درخشید، با آوای اذان، هم‌آواز و با نام پدر بزرگش محمد(ص)، هم آغوش شده بود.

«ها! آمد!» منهال چنین فریاد زد. تنها جوان کاروان از دور آشکار شد. چهره درخشانش چون ماه اندوهگین. گویی بر شانه‌اش رنج و غم‌های تمام عالم را حمل می‌کرد.

منهال به سویش شتافت تا اندکی از اندوهش بکاهد: «ای پسر رسول‌خدا(ص)! شب را چگونه به صبح رساندی؟»

اشک‌ها چون ابرهای سرشار از باران، در چشم‌های جوان گرد آمدند.

- «مانند مردم بنی‌اسرائیل در زمان فرعون، صبح کردیم که پسرانشان را سر می‌بریدند و زنانشان را زنده نگه می‌داشتند».

جوان لحظه‌ای خاموش ماند و ادامه داد: «عرب با این اندیشه، شب را به صبح رسانید که بر عجم افتخار کند که محمد(ص) از اوست و قریش با این فکر صبح کرد که محمد(ص) از قبیله اوست و ما خاندان رسول‌خدا(ص)، آواره و شهید داده [شب را به صبح رسانیدم]. انا لله و انا الیه راجعون».

منهال گفت: «از گریه‌های بسیار بر تو می‌هراسم».

جوان که با نگاه‌های ژرفش ابرها را می‌شکافت، پاسخ داد: «غم و اندوهم را به درگاه خدا شکوه می‌برم و از او چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. یعقوب، پیامبر بود و دوازده پسر داشت. خدا یکی از آنان را از چشمش پنهان داشت. یازده پسر دیگرش نزد او بودند و وی می‌دانست،

یوسف زنده است، ولی آن‌قدر گریست تا چشمانش نابینا شد. من پدر، برادران، عموها و دوستانم را دیدم که در اطرافم کشته شدند، پس چگونه اندوهم به پایان رسد؟ هرگاه به عمه‌ها و خواهرهایم می‌نگرم، یاد لحظه‌هایی می‌افتم که از خیمه‌ای به خیمه‌ای دیگر می‌گریختند». (۱) حاج آقا مسعودی، کتاب را می‌بندد و روی میز می‌گذارد. اشک در چشمانش حلقه زده است. از پشت پرده اشک به بچه‌ها نگاه می‌کند و ادامه می‌دهد: این روزها، بهار امامت سید و سالار جوان ماست و سال نکو از بهارش پیداست.

در این بهار خزان دیده، انگشت شمارند آنان که سید جوان ما را سالار خود می‌دانند؛ کمتر از تعداد انگشتان یک دست! این را صادق آل‌محمد(ع) گواهی داده. از کمی تعدادشان، تاریخ نامشان را از بر کرده. (۲) خودش می‌فرمود: «اگر مکه و مدینه را بگردید، بیست نفر پیدا نمی‌کنید که دوستدار ما باشند». (۳) کمی آن‌طرف‌تر، جوان خام بنی‌امیه، یزید، در طول سه سال مستی قدرت، به غیر از حادثه کربلا؛ سنگ‌باران کعبه به‌بهانه دستگیری عبدالله‌بن‌زبیر و قتل عام مردم مدینه به‌جرم خونخواهی از حسین(ع) را نیز به کارنامه سیاه خود افزود. در ماجرای حمله به مدینه که به واقعه «حرّه» مشهور است، سربازان تا سه روز آزاد بودند تا هر کاری که می‌خواهند و

۱- آفتاب سرخ غمگین، صص ۸۶ و ۸۷.

۲- «روی عن الصادق(ع) انّه قال ارتدّ الناس بعد الحسین(ع) إلّا ثلاثهٔ؛ ابوخالد الکابلی و یحیی بن ام‌طویل و جبیر بن مطعم، ثمّ ان الناس لحقوا و کثروا». ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۴؛ ج ۷۱، ص ۲۲۰.

۳- «ما بمکهٔ و المدینه عشرون رجلًا یحبّنا». بحارالانوار، ج ۴۶ ص ۱۴۳.

می‌تواننـد، انجام دهند. تاریخ بی‌شـرمی‌ها، پرده‌دری‌ها و تعداد فرزندان نامشـروع سـپاه یزید را پوشانده، ولی از تبدیل مسـجد جامع مدینه به اصـطبل چارپایان و کشـتار هشـتاد صـحابه پیامبر و هفتصد نفر از قریش و انصار، حکایت‌های بسـیاری نقل کرده است. (۱)

فرزنـدان امیـه، تخم مرگ می‌کارنـد و ترس و وحشت درو می‌کننـد. زمـانه، بـد زمـانه‌ای است. روزگـار درازی است که امـامت به خلافت بدل شده و چندی است که خلافت به سلطنت.

سیل اسلام براندازی که معاویه از ده‌ها سال پیش به راه انداخته، حالا به جایی رسیده که نوه وی، یعنی معاویه دوم، فرزند یزید- که بهره‌ای از تقوا و محبت به آل‌پیامبر دارد- از سلطنت می‌گریزد و خود را از برگرداندن آب رفته به جو، ناتوان می‌داند. (۲)

در احوال مروان‌بن‌حکم و حکومتش

عمق نادانی مردم و فاجعه اسـلام‌زدایی را، از چگونگی انتخاب خلیفه بعدی می‌توان فهمید. مردم شام جمع شده‌اند تا جانشین رسول خدا و امیرمؤمنان را تعیین کنند؛ یعنی رهبر حدود یک سوم از جمعیت دنیا را.

حصـین، از دلـدادگان بنی‌امیه، خطاب به مردم می‌گوید: «در خواب دیدم قندیلی از آسـمان آویخته است. هر کس آن را در دسـت می‌گرفت، خلیفه بود و کسی آن را نگرفت مگر

۱- ر. ک: تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، باقر شریف قرشی، ج ۲، صص ۶۶۱ و ۶۶۲.

۲- حیاة الحیوان، دمیری، ج ۱ ص ۶۱؛ النجوم الزاهرة، ج ۱ ص ۱۶۴. به نقل از: تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، ج ۲، ص ۶۱۰.

مروان بن حکم. پس به عقیده من، مروان حاکم است». (۱)

مردی از میان جمعیت برمی‌خیزد و به تأیید پیشنهاد حصین و در فضایل مروان می گوید: «آری، مروان، بزرگ قریش، خون‌خواه عثمان و دارای سابقه مبارزه علیه علی در جنگ جمل و صفین است. با او بیعت کنید!» (۲) باید بر افتخارات مروان این را نیز افزود که پیامبر وی و پدرش را از مدینه (۳) به طائف تبعید کرده بود، ولی در زمان عثمان، حکم پیامبر نادیده گرفته و مروان به پست‌های کلیدی گماشته شد.

عبدالملک مروان خلیفهٔ اللّه! و بالاتر از رسول اللّه!

با روی کارآمدن تبعیدی پیامبر و دشمن شماره یک علی(ع)، لعن و اهانت به علی(ع) و کشتار شیعیان اوج می گیرد و شیعه‌کشی مُد روز می‌شود. (۴) چرخش زمانه، طردشدگان پیامبر را جانشین او می کند و فرزندان پیامبر، مطرود جانشین دروغین او می‌شوند. وقتی دولت مستعجل مروان، به تعبیر علی(ع) به اندازه لیسیدن سگ بینی‌اش را، به سر می آید، عبدالملک، فرزند مروان، به سلطنت می‌رسد. وقتی خبر سلطنت را به او می‌دهند، خطاب به قرآن می گوید: اکنون وقت جدایی

۱- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۲۷، به نقل از: تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، ج ۲، ص ۶۱۳.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۶.

۳- «مروان طرید رسول الله(ص)». ر. ک: اسد الغابهٔ، ابن اثیر، ج ۱، ص ۵۱۴؛ انساب الاشراف، ج ۴، ص ۱۶۳؛ البدایهٔ و النهایهٔ، ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۸۰.

۴- ر. ک: تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، ج ۲، صص ۶۱۰- ۶۱۷.

من و توست. (۱) قرآن و اهل بیت(علیهم السلام) همیشه با هم هستند. پس جای تعجب نیست، وقتی اهل بیت(علیهم السلام) در غل و زنجیر باشند و در خانه زندانی، قرآن نیز غل و زنجیر می‌شود و به حبس می‌افتد.

حجاج، از استانداران عبدالملک بن مروان، در هر فرصتی، در سخنرانی‌هایش خطاب به خداوند می‌گوید: آیا فرستاده تو محمد افضل است یا خلیفه تو عبدالملک؟! (۲) آنگاه رو به مردم می‌گوید: شما خود بگویید، خلیفه کسی مهم‌تر است یا فرستاده‌اش؟ و وقتی کله توخالی مردم به علامت برتری خلیفه خدا بر رسول او پایین می‌آید، عتاب و خطاب حجّاج بالا می‌گیرد و می‌گوید: «نفرین بر آنانی که اطراف چوب‌ها و استخوان‌های پوسیده [مرقد پیامبر(ص)] طواف می‌کنند! اینها چرا به طواف کاخ امیرالمؤمنین عبدالملک نمی‌روند. مگر نمی‌دانند خلیفه هر کس، بالاتر از فرستاده اوست؟!» (۳) نقشه پاک کردن کامل حقیقت اسلام از ذهن مردم و به جا گذاشتن اسم و جسم آن، در حال تکمیل است. نخست، حذف علی و آل علی از کرسی رهبری و خداحافظی با قرآن، و اکنون؛ پاک کردن دل و دیده مردم از نام و یاد رسول خدا(ص). از این پس، شخص اول حکومت اسلامی، با ارتقای رتبه‌ای که از حجاج گرفته است، خلیفهٔ‌الله خوانده می‌شود، نه

۱- همان، ص ۶۱۷.

۲- النزاع و التخاصم، مقریزی، ص ۷۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۲۴۲.

خلیفه رسول‌خدا و این رشته تا ده‌ها سال بعد سر دراز پیدا می‌کند. (۱) با زندانی شدن قرآن و عترت، فضای جهان اسلام به شدت تاریک و دل‌گیر می‌شود. در مهد تولد و رشد اسلام و اهل‌بیت؛ یعنی مکه و مدینه، نه تنها خبری از قرآن و مربیانش- اهل بیت- نیست، بلکه خوانندگان و نوازندگان، فرصت جولان پیدا کرده‌اند و شرم‌آورتر اینکه خوانندگان و نوازندگان دربار سیاه شام، از مکه و مدینه تأمین می‌شوند. (۲)

غربت خاندان رسالت در این غروب دل‌گیر، با هیچ مَثَلی درک کردنی نیست و خود، ضرب‌المثل همه غربت‌ها شده است.

بد زمانه‌ای است. تنها کسانی حق حیات دارند که نان به نرخ روز بخورند و به خاندان رسالت بد بگویند و بدی کنند. بد و ناسزاگویی به اهل‌بیت پیامبر(علیهم السلام)، چنان رواج یافته که حتی به داخل خانه امامت هم رخنه کرده است. نمونه آن اهانت و بدگویی فرزند امام حسن(ع)، در مسجدالنبی و جلوی جمعیت، به امام زمان و پسر عمویش، امام سجاد(ع) است. در مقابل؛ امام سجاد(ع) که از سر تیزهوشی و ذکاوت می‌داند جبرزمانه، پسر عمویش را به این پرده دری واداشته، در آن لحظه، صبورانه سکوت می‌کند. سپس ساعتی بعد به منزل پسر عمویش می‌رود و با دادن هزار دینار به وی، او را از چشمداشت به دست دزدان بیت‌المال، بی‌نیاز می‌کند. (۳)

شیوه‌های تبلیغی امام سجاد (ع)

در میان این طوفان ستم و گردباد حوادث تلخ، از سید و سالار جوان

۱- عنصر مبارزه در زندگانی ائمه؛ آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای، ص ۱۷.

۲- الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، به نقل از: عنصر مبارزه در زندگانی ائمه؛ ص ۱۸.

۳- آفتاب سرخ غمگین، ص ۱۴۹.

ما امام سجاد(ع) چه کاری ساخته است؟ با وجود سر نیزه‌های حاکمان و غفلت مردمان، نه کرسی تدریس و تفسیر دارد که از این راه، مردم را با آموزه‌های فراموش شده دین آشنا سازد، نه منبر وعظ و خطابه‌ای که اخلاق فاسد رایج را اصلاح کند؛ و نه خطبه جمعه و جماعتی، تا مردم را از سیاست‌های شوم حاکم شام آگاه سازد.

خود آن حضرت می‌فرمود: «ما با این مردم چه کنیم؟! اگر سخنان رسول خدا(ص) را به آنان بگوییم- از سر تمسخر- به ما می‌خندند و اگر نگوییم، تاب نمی‌آوریم». (۱) با این حال، امام حکیم ما، حضرت زین‌العابدین(ع)، راه‌های دیگری برای ادای رسالت خود می‌شناسد. آن حضرت می‌خواهد با اشک چشم و سوز دعا، چشمان بی‌بصر و افکار بی‌بصیرت را، بینا و دانا کند. او با همین سلاح خواهد توانست در هر سه جبهه معرفت، معنویت و سیاست، پیشرفت کند و دشمن را عقب براند.

امام سجاد(ع) را در کوچه‌های مدینه فراوان دیده‌اند که وقتی قصابی، گوسفندی را رو به قبله آماده ذبح می‌کرد، از او می‌پرسید: آیا به گوسفند آب داده‌ای؟ و قصاب‌ها بارها پاسخ می‌دادند: این چه سؤالی است؟ ما بر آیین محمدیم(ص) و گوسفند تشنه را سر نمی‌بریم!

و بارها دیده‌اند که با شنیدن این پاسخ، مروارید اشک از دیدگان زین‌العابدین سرازیر می‌شد و زیر لب زمزمه می‌کرد: «اما فرزند محمد(ص)، حسین(ع)، پدرم را لب‌تشنه سر بریدند!»

۱- کافی، ج ۳، ص ۲۳۴.

به این ترتیب، اشک‌های علی بن الحسین(ع)، افشاگر ستم‌های فرزندان امیه شد و مانند رودی که از کوهساری سرچشمه بگیرد، پیام مظلومیت فرزنـدان علی(ع) را آرام آرام به خانه‌ها رسانـد و حقیقت‌جویان را به جوش و خروش انـداخت. قیام مردم مـدینه، حرکت توابین و نهضت مختـار، با جاری شـدن این اشک‌های لرزان و به پشـتوانه این سـیل خروشان شـکل می‌گیرد. مختار، قاتلان شـهدای کربلا را مجازات می‌کنـد و سـر ابن‌زیاد و ابن‌سـعد را برای تسـلای دل امام، نزد ایشان می‌فرسـتد. امام‌سـجاد(ع) سـجده شـکر به جا می‌آورد و برای مختار دعا می‌کنـد. این نخستین باری است که پس از سال‌ها، لبخنـد سـجّاد(ع) دیده می‌شود. (۱) امام حکیم ما، با زبان دعا و راز و نیاز، کرسـی اسلام‌شناسـی برپا می‌کنـد، درس توحیـد و نبوت و امامت می‌دهـد، مردم را به زهـد و تقوا و عبودیت فرامی‌خواند و آنها را از سیاست‌های شوم فرزندان امیه آگاه می‌سازد. سیاستمداران بنی‌امیه، به خیال اینکه علی‌بن‌الحسین، به عبادت و نیایش مشـغول است، دست و زبانش را باز می‌گذارنـد و مانع او نمی‌شونـد. از دیگر سو، زبان دعا که زبان‌سوز و گـداز و تأثیر بر عواطف است، قلب‌های خشک و سـخت را می‌شـکند و بـذر حیات، در آنها دوباره روییدن می‌گیرد. با هنرمندی امام سـجاد(ع) در صحیفه سجادیه، درس دیانت و سیاست، آرام آرام به کام مردم مزه کرد و روز به روز، بر تعداد

۱- تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، ج ۲، صص ۶۷۶ و ۶۷۷.

کسانی که با رذایل فرزندان امیه و فضایل فرزندان رسول خدا(ص) آشنا می‌شدند، افزوده شد.

به این ترتیب، وقتی امام آهنگ سفر حج می‌کند، بیش از هزار عالم و قاری قرآن در رکاب او هستند. (۱) در طواف خانه خدا، جمعیت انبوهی که نمی‌گذارد هشام بن‌عبدالملک به حجرالاسود نزدیک شود، برای امام خود کوچه باز می‌کنند تا به راحتی حجر را ببوسد و استلام کند. (۲) همین نشانه‌ها از موفقیت انقلاب آرام امام و از آینده‌ای روشن خبر می‌دهد؛ آینده‌ای که هزاران نفر در مجلس درس فرزند او، شکافنده علوم، امام باقر(ع) و نواده‌اش صادق آل‌رسول، زانو می‌زنند و شربت گوارای اسلام ناب را جرعه جرعه سر می‌کشند. از برکت اشک و آه امام‌سجاد(ع)، این روزها(زمان امام سجاد) تعداد شیعیان اهل‌بیت(علیهم السلام)، نه به اندازه انگشتان یک دست، که از شماره انگشتان هزار دست هم گذشته است. وقتی این خبر به گوش حجاج می‌رسد، احساس خطر می‌کند. دست به قلم می‌برد و برای خلیفه عبدالملک نامه می‌نویسد که اگر تاج و تختت را می‌خواهی، باید علی بن‌الحسین(ع) را از میان برداری! ولی سلاح نرم امام، شمشیر سخت آنها را کند کرده است. عبدالملک نمی‌پذیرد و این کار را به خودش واگذار می‌کند. (۳)

۱- همان، ص ۵۰۴.

۲- آفتاب سرخ غمگین، ص ۱۵۶.

۳- تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، ج ۲، ص ۶۲۰. در سفاکی حجّاج آورده‌اند: به غیر از کسانی که سپاهیانش در جنگ‌ها کشتند، ۱۲۰ /۰۰۰ نفر از مخالفانش- و اغلب از شیعیان- از دم تیغ او گذشتند. پنجاه‌هزار مرد و سی‌هزار زن در زندان‌های او جان سپردند. برای دستگیری عبدالله بن زبیر، هفت ماه مسجدالحرام را محاصره کرد و سرانجام، کعبه را با منجنیق سنگ‌باران و ویران کرد. به اعتراف خودش، خونریزتر از او در روی زمین نبود. ر. ک: تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، ج ۲، صص ۶۱۹- ۶۲۵.

اشتیاق بچه‌ها برای شـنیدن ادامه ماجرا بسـیار است، ولی حاجی مسـعودی، برای رسیدن بچه‌ها به آخرین نماز جماعت مسجدالنبی و آخرین زیارت مرقـد پیامبر، ادامه حرف‌ها را به فرصت دیگری موکول می‌کند. در آخر، گریزی به کربلا می‌زند و ماجرای رسـیدن کاروان اهل‌بیت(علیهم السلام) به پشت دیوارهای مدینه را بازگو می‌کند.
با ختم جلسه، مثل آدمی‌که در نقطه شـروع مسابقه دو، نیم‌خیز نشسـته و منتظر شـلیک است، از جا می‌پرم و به سمت حاجی می‌روم. عده‌ای هم مثل من، به طرف او می‌آیند حاجی را محاصره می‌کنند. جماعت دانشجو که از تَرَک دیوار هم سؤال درمی‌آورد، رگبار سؤال‌ها را به طرف حاجی نشانه می‌رود.
یکی می‌پرسـد: حـاج آقـا! مگر مردم و حاکمـان آن دوران، سـفارش‌های پیـامبر(ص) دربـاره اهـل‌بیت: را نشـنیده بودنـد که با آنها این‌طور رفتار کردنـد؟ دیگری که صـدایش را بلنـدتر می‌کنـد تا به گوش حاجی برسـد، می‌گویـد: درباره امامت امام سـجاد(ع)، از پیامبر و امامان پیش از آن حضرت، سفارش و روایتی وجود دارد؟ آیا زید، فرزند امام سجاد(ع)، امامت

پـدرش را پـذیرفته بود یا خودش مـدعی امامت و رهبری مردم بود؟ کنار دستی‌ام نیز می‌پرسـد: آیا امامان معصوم: قیام زیـد را تأیید کردند؟

حاجی مرتب سـرش را به طرف سؤال کننده می‌گرداند و منتظر می‌ماند تا رگبار سؤال‌ها فروکش کند. عینک‌اش را درمی‌آورد و با کشـیدن دستی به سر و صورتش لیوان آب را سـر می‌کشد و با لبخند همیشـگی‌اش، رو می‌کند به جمع و می‌گوید: امامت، منصبی الهی است، ماننـد نبوت؛ زیرا ادامه راه نبوت است. همـان‌گونه که پیامبر را خـدا تعیین می‌کنـد، امام را نیز خـدا برمی‌گزینـد. کلیات بحث امامت و ویژگی‌های کلی امامان، در آیات قرآن بیان شـده است، مانند آیه تطهیر (۱) و آیه اولی‌الامر (۲)، ولی اینکه اهل‌بیت و اولی‌الامر چه کسانی هستند؟ باید گفت در قرآن، نامی از آنها نیامده. با این حال، چون خداوند در قرآن، پیامبر را به عنوان تفسیر کننده وحی معرفی کرده است، (۳) باید به سراغ پیامبر برویم.

حسین احمدی می‌پرسد: یعنی پیامبر(ص)، تک تک امامان را معرفی کرده؟

تعداد و نام امامان از زبان پیامبر (ص)

حاج آقا مسـعودی پاسخ می‌دهد: البته که معرفی کرده. گاهی رسول‌خدا(ص) تعداد آنها را بیان می‌کرد و می‌فرمود: «جانشـینان من دوازده نفر هستند؛ به تعداد جانشینان حضرت موسی(ع) در قوم بنی‌اسرائیل» و گاه به ویژگی‌های آن

۱- (إِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً) احزاب: ۳۳.

۲- (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ) نساء: ۵۹.

۳- (وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ) نحل: ۴۴.

دوازده نفر اشاره می کرد. برای مثال، می‌فرمود: «همه از قریش هستند و تا وقتی آنها حاکمند، اسلام عزیز است». (۱) البته بسیاری کوشیده‌اند این دوازده نفر را خلفای راشدین، خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس معرفی کنند، ولی تعداد و ویژگی‌های این دوازده نفر، فقط با ویژگی‌های امامان معصوم شیعه مطابقت دارد.

دانشجوی دیگری می‌پرسد: این احادیث در کتب اهل‌سنت هم آمده؟

حاجی می گوید: بله. در مهم‌ترین کتاب‌های حدیثی اهل سنت؛ یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم (۲)، بارها این احادیث بیان شده؛ آن هم به روایت جابر صحابی بزرگ رسول اکرم(ص).

افزون بر این، پیامبر خدا(ص) نام این دوازده نفر را به صراحت بیان کرده است؛ از امام علی(ع) تا امام مهدی(عج). (۳) بنابراین، خدا و پیامبر(ص)، نام امامان معصوم، ویژگی‌ها و تعداد آنها را بیان کرده‌اند و این مردم هستند که باید با نشانی‌های موجود، خانه امامت را شناسایی کنند. اگر مردم به وظیفه خود عمل نکردند، چیزی از الهی بودن منصب امامت کم نمی‌شود.

این را هم بگویم که رسول خدا(ص)، بسیاری از آموزه‌های اسلام را که مردم آن زمان از درکش ناتوان بودند، به امام علی(ع) می‌فرمود و آن حضرت می‌نوشت. سپس پیامبر، مردم را به استفاده از علم علی(ع)

۱- صحیح مسلم، ج ۶، صص ۳ و ۴. نیز ر. ک: صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷.

۲- صحیح مسلم، ج ۶، صص ۳ و ۴. نیز ر. ک: صحیح بخاری، ج ۸، ص ۱۲۷.

۳- ر. ک: منتخب الاثر، صافی گلپایگانی، صص ۹۷- ۱۴۰.

سفارش می‌کرد. برای مثال، در حدیثی فرموده است: «أَنَا مَدینةُ الْعلمِ وَ عَلِی بابُها وَ مَنْ أرادَ الْمَدینةَ فَلیأْتِها مِنْ بابِها» (۱)؛ «من شهر علمم و علی در آن است. پس هر کس بخواهد وارد شهر شود باید از در بگذرد».

این مطالب در طول چندین سال، به چندین جلد کتاب رسید. پیامبر(ص) این کتاب‌ها را که در حقیقت، میراث علمی نبوت است، در اختیار امام علی(ع) گذاشت و سفارش کرد این میراث به همراه شمشیر آن حضرت، از امامی به امام بعدی سپرده شود. یکی از منابع علمی امامان معصوم(علیهم السلام) و نیز از نشانه‌های امامت آنان، همین کتاب‌هاست؛ یعنی کسی که آنها را در اختیار داشته باشد، امام است.

– حالا از کجا بفهمیم کتاب‌ها در اختیار چه کسی است؟

– از طریق امام قبلی که به امامت او یقین داریم. برای مثال امام‌علی(ع) پس از ضربت خوردن و در روزهای پایانی عمر شریفش، همه بستگان خود را جمع کرد و به امامت امام حسن(ع) وصیت کرد و میراث علمی و شمشیر پیامبر(ص) را به ایشان تحویل داد. سلیم بن قیس که در این جلسه حاضر بود، می‌گوید:

معرفی امامت امام سجاد (ع) پیش از تولد و در دوران طفولیت ایشان

امام علی(ع)، تمام بستگان خود از جمله امام حسن، امام حسین، امام سجاد(علیهم السلام)، محمد بن حنفیه و سران شیعه را جمع کرده بود. نخست به امامت امام

۱– المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۶؛ مجمع الزوایـد، هیثمی، ج ۹، ص ۱۱۴؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۱، ص ۵۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۱۹ و ....

حسن(ع) وصیت کرد و میراث علمی و شمشیر پیامبر را به ایشان داد و همه را شاهد گرفت و فرمود: «این دستور پیامبر است که به تو وصیت کنم و کتاب‌ها و سلاح پیامبر را به تو بسپارم. همچنین، پیامبر به من دستور داد به تو بگویم پیش از رحلتت، اینها را به برادرت حسین(ع) بسپاری!» سپس حضرت علی(ع) به امام حسین(ع) رو کرد و فرمود: «پیامبر به شما دستور داده است این کتاب‌ها و سلاح را به پسرت علی(ع) بسپاری!» آن‌گاه حضرت دست امام سجاد(ع) را گرفت و به ایشان فرمود: «رسول خدا(ص) به تو نیز امر کرد این میراث را به پسرت محمد(ع) بسپاری. از جانب من و پیامبر(ص) به او سلام برسان». (۱)

به این سفارش عمل شد و هر یک از امامان، میراث علمی و شمشیر پیامبر را به امام بعدی تحویل دادند. (۲)

می‌بینید که در زمان حیات امام علی، امام حسن و امام حسین(علیهم السلام) و حتی زمانی که امام سجاد(ع) در سنین کودکی است، امامت آن حضرت مطرح و شیعیان ناب از آن خبردار می‌شوند. در روایت‌های بسیاری از امام حسین(ع) نیز به نام یکایک امامان از جمله امام سجاد(ع) اشاره شده است و امام حسین(ع) آنها را به مردم معرفی می‌کند. برخی از این روایت‌ها، در زمان کودکی امام سجاد(ع) بیان شده است. (۳)

۱- کافی، ج ۱، ص ۲۹۷، نیز ر. ک: مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۲۵.

۲- امام حسین(ع) پیش از خارج شدن از مدینه برای حرکت به سمت کربلا، میراث علمی امامت را به امّ سلمه همسر پیامبر(ص) سپرد و فرمود: «وقتی فرزندم علی(امام سجاد(ع)) به مدینه بازگشت، این امانت را به او برگردان!» ر. ک: کافی، ج ۱، ص ۳۰۳.

۳- کفایهٔالاثر، خزاز قمی، صص ۲۳۲ و ۲۳۴.

در حقیقت، هر یک از امامان، امام بعدی را از سال‌ها قبل و در دوران کودکی امام بعدی به مردم معرفی می‌کردند تا به تدریج، همه او را بشناسند و بی امام و رهبر نمانند.

دلایل بی‌اقبالی مردم به امام سجاد (ع)

- با وجود روایت‌های بسیاری از رسول خدا(ص) و امامان گذشته در تأیید امامت امام سجاد(ع)، چرا عامه مردم، از امامت آن حضرت بی‌خبر بودند و آن حضرت را حمایت نمی‌کردند؟

حسین فخری است که می‌پرسد و حاجی این‌گونه پاسخش را می‌دهد: سؤال خوبی است، ولی حسین آقای گل! شما باید این را از کسانی بپرسی که مانع ثبت احادیث پیامبر شدند و نگذاشتند سفارش‌های پیامبر درباره امامت امامان به‌طور کامل به مردم برسد.

تعجب در این است که همان کسانی که دیروز مانع رسیدن سفارش پیامبر(ص) به مردم شدند، امروز مدعی شده‌اند چرا مردم امامان خود را نمی‌شناختند؟! و جالب‌تر اینکه می‌گویند حتی خود امامان نیز از امامت خود یا امام بعدی خبر نداشتند!

البته در تحقق نهاد امامت، افزون بر آموزه‌های قرآن و سفارش پیامبر(ص)، همت مردم در شناسایی امام خود و پیروی از او لازم است. مگر مردم محبت‌های فراوان رسول خدا(ص) به حضرت علی(ع) و فرزندانش امام حسن و امام حسین(علیهما السلام) را ندیده و سفارش‌های پیامبر را درباره ایشان نشنیده بودند؟ پس چرا آن شد که نباید می‌شد؟

حاج آقا! پدر سیاست بسوزد که هر چه می‌کشیم، از دست همان

است. این را علی فرخی می‌گوید. حاجی با لبخندی تأییدآمیز، ادامه می‌دهد: شما خودتان را در زمان امام سجاد(ع) فرض کنید! ده‌ها سال است که نوشتن و تکثیر احادیث پیامبر ممنوع شده است. حدود ۳۰ سال است که از شهادت امام علی(ع) گذشته و هنوز قبر آن حضرت پنهان است؛ یعنی اگر نشانی قبر آن حضرت را بیابند، به جنازه آن بزرگوار هم رحم نمی‌کنند. لعن بر امام علی(ع) نیز در منابر و خطبه‌های جمعه و قنوت‌های نماز رایج است، چنان‌که اگر کسی لعن حضرت علی(ع) را در نماز از یاد ببرد، فکر می‌کند نمازش باطل است. در چنین شرایطی، انتظار دارید دستگاه بنی‌امیه، روایت‌های پیامبر را درباره امامت و فضایل حضرت علی(ع) و فرزندانش پخش و مردم را به زیر پرچم آنها دعوت کند. در حقیقت، اگر بنی‌امیه اجازه ثبت و نشر این روایت‌ها را می‌داد، حکم قتل خود را امضا می‌کرد. آیا شما از یزید و حجاج انتظار دارید، با تبلیغ امامت امام سجاد(ع) پایه‌های حکومت خود را سست کنند؟!

دیدگاه امامان در مورد زید و قیامش

نادر فتحی که ایستاده است، رو به حاجی می‌کند و می‌گوید: من از وهابی‌ها شنیده‌ام، حتی زید پسر امام سجاد(ع) هم از امامت پدرش بی‌خبر بود و پس از شهادت امام سجاد(ع)، در گفت‌وگویی که با فردی به نام احول داشته، از امامت پدرش باخبر شده! وهابی‌ها می‌گویند این حکایت، در اصول کافی هم آمده. (۱) حاجی سرش را بالا می‌گیرد و چشم می‌دوزد به فتحی و می‌گوید: اصلًا

۱- کافی، ج ۱، ص ۱۷۴.

موضوع صحبت زید با احول، بحث امامت نیست، بلکه قیام زید است. حقیقت این است که زید در حال جمع کردن یارانی برای خود بود و می‌خواست با جمع‌آوری و سازمان‌دهی شیعیان، علیه بنی‌امیه قیام کند و حکومت را به اهلش؛ یعنی اهل‌بیت(علیهم السلام) بسپارد.

این گفت‌وگو در زمان امامت امام باقر(ع) صورت گرفته است. زید هنگام شهادت پدرش امام سجاد(ع)، حدود ۱۵ یا ۲۰ سال داشت. اما در زمان امام باقر(ع) که سن او اقتضای قیام را پیدا می‌کند، به فکر قیام علیه بنی‌امیه می‌افتد، ولی در آن زمان، شرایط برای قیام مساعد نبوده است. روی همین حساب امام باقر(ع) زید را از قیام مسلحانه منع کرد. زید هم پذیرفت و در آن شرایط قیام نکرد. احول هم به زید می‌گوید، قیام تو در شرایط فعلی به مصلحت نیست و من تو را همراهی نمی‌کنم.

در زمان امام صادق(ع) که بنی‌امیه در حال سقوط بود و روز به روز ضعیف‌تر می‌شد، امام صادق(ع) زید را به قیام تشویق کرد. به این ترتیب، زید به فرمان امامش قیام کرد و به شهادت رسید.

البته رسول خدا(ص)، موضوع قیام زید و شهادت او را پیش‌بینی کرده بود. آن حضرت به امام حسین(ع) خبر داده بود، فردی از نسل تو به نام زید به شهادت می‌رسد و روز قیامت، او و اصحابش سرافرازانه وارد بهشت می‌شوند. (۱) امام حسین، امام سجاد، امام باقر و امام صادق(علیهم السلام)، نیز از شهادت زید در منطقه کناسه کوفه خبر داده بودند و زید نیز از این موضوع آگاه بود.

۱- کفایهٔ الاثر، ص ۳۰۷.

این امامان بزرگوار، از قیام زید حمایت و از او به عنوان «مهاجر و مجاهد» فی سبیل الله، «منتقم» آل محمد(علیهم السلام) و «شهید» تجلیل می‌کردند. (۱) امام صادق(ع)، چنان عموی خود، زید را احترام می‌کرد که وقتی زید می‌خواست سوار مَرْکَب شود، حضرت برای او رکاب می‌گرفت و پس از سوار شدن، لباس او را مرتب می‌کرد. (۲) من که رو به روی حاجی مسعودی نشسته‌ام، می‌گویم: بر اساس صحبت‌های شما، امامان برای زید احترام زیادی قائل بودند، آیا زید هم امامت امامان را پذیرفته یا خودش مدعی رهبری و امامت بود؟

دیدگاه زید در مورد امامت خودش و امامان

حاجی می‌گوید: اتفاقاً مشابه این سؤال را یحیی، پسر زید از پدرش پرسید و زید در جوابش گفت: من امام نیستم، ولی از ذریه پیامبرم. سپس دوازده امام را به پسرش معرفی کرد. (۳) در گفت‌وگویی هم که یحیی پس از شهادت پدرش با متوکل (۴) دراین‌باره دارد، به او می‌گوید: «پدرم عاقل‌تر از این بود که ادعای امامت کند. وی می‌گفت: من مردم را به رضای آل‌محمد(ع) که مصداق امروز آن، امام صادق(ع) است، دعوت می‌کنم». (۵)

۱- فرق و مذاهب کلامی، علی ربانی گلپایگانی، صص ۱۰۰- ۱۱۳. روایت‌هایی که در تجلیل امامان: از زید نقل شده، به اندازه‌ای است که در برخی کتب روایی، باب مستقلی به این موضوع اختصاص یافته است. برای نمونه، ر. ک: عیون اخبار الرضا(ع)، ج ۱، ص ۲۴۸.

۲- مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۸۷ به نقل از: فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۰۷.

۳- کفایة الاثر، ص ۳۰۴.

۴- مقصود، متوکل بن هارون بَجَلی است، نه خلیفه عباسی.

۵- کفایة الاثر، ص ۳۰۴.

در روایتی، امام رضا(ع) این گفته یحیی را تأیید کرده و هدف زید را راهنمایی مردم به امام صادق(ع) دانسته است. (۱)

زیـد، امـامت پـدر، برادر و برادرزاده‌اش را پـذیرفته بود و به مردم سـفارش می‌کرد، هر کس در پی دانش است، به امـام صـادق(ع) مراجعه کنـد و هر کس به دنبـال جهاد است، با من همراه شود. (۲) البته هدف زید از قیامش این بود که شـکوه بنی‌امیه را بشکند و راه را برای رهبری و امامت امام صادق(ع) هموار کنـد. امام صادق(ع) دراین‌باره فرمود: «اگر زیـد پیروز می‌شد، به وعده خود عمل و مردم را بـه پیروی از مـا دعـوت می‌کرد». (۳) می‌پرسم: آیـا می‌توان گفت قیـام مسـلحانه زیـد و قیـام علمی امام‌صادق(ع)، نوعی تاکتیک و تقسیم کار بود و هر دو با هدف تقویت نهاد امامت فعالیت می‌کردند؟

حـاج آقـا مسـعودی، با تکان دادن سـرش، حرفم را تأییـد می‌کنـد و می‌گویـد: بله، همین‌طور است. (۴) امام صادق(ع) ماننـد دیگر امامـان، به عنـوان ناخـدای کشـتی نجـات، حرکت شـیعیان را جهت می‌داد و از پشت صـحنه آن را رهـبری می‌کرد و زیـد به عنوان فرمانـده خـط مقـدم، از فرمانـدهی کل خط می‌گرفت. البته برخی افراد ساده‌لوح که قـدرت تحلیل نداشـتند، فکر می‌کردنـد فعالیت سیاسی؛ یعنی قیام مسلحانه و رهبر فقط کسی است که به قیام مسلحانه اقدام کند. عده‌ای معتقد بودند چون

۱- فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۱۲.

۲- کفایهٔ الاثر، ص ۳۰۶.

۳- همان.

۴- کفایهٔ الاثر، ص ۳۰۵.

امام‌باقر و امام صادق(علیهما السلام) قیام مسلحانه نکرده‌اند، فعالیت سیاسی نداشته‌اند و نمی‌توانند امام باشند. وقتی این افراد به زید مراجعه می‌کردند، زید به صراحت می‌گفت: من امام نیستم، من فقط از نسل پیامبرم. سپس مردم را به سوی برادرش امام باقر(ع) و برادرزاده‌اش امام‌صادق(ع) راهنمایی می‌کرد. (۱) البته پیروان این جریان فکری، بعد از زید، فرقه‌ای به نام زیدیه تشکیل دادند. مشی فکری آنها، برخلاف زید بود. امروزه برای تخریب چهره شیعه، عقاید زیدیه و اسماعیلیه و دیگر فرقه‌های منحرف شیعی را به شیعه اثنی‌عشری نسبت می‌دهند.

حاجی که از رفتارش پیداست، دلش برای رفتن به مسجدالنبی شور می‌زند، با بلند شدنش، پایان جلسه را اعلام می‌کند و همه برای چشیدن طعم آخرین نماز جماعت در کنار مرقد رسول خدا(ص)، همراهش به راه می‌افتند. من هم با حسین فخری همراه می‌شوم. بین راه با خودم فکر می‌کنم، چرا بعضی اصرار دارند بگویند امامان ما ناشناخته بودند، در سیاست دخالت نمی‌کردند، فقط به فکر دعا و عبادت بودند و امور سیاسی را به دیگران می‌سپردند؟ اگر این‌گونه بود که حکومت نباید کاری به کارشان داشته باشد. پس دلیل این همه تهمت و زندان و کشتن آنان چیست؟ مگر وجود افراد عابد و زاهد برای حکومت خطری دارد که کارشان به زندان و شهادت بیانجامد؟

- بابا! خیلی تو فکری، یه کم برو تو حال!

۱- فرق و مذاهب کلامی، ص ۱۱۲.

حسین فخری است که صدایش افکارم را به هم می‌ریزد. وقتی قیل و قال ذهنم را برایش می گویم، با لبخندی معنادار می گوید: وقتی جملاتی از این دست می‌شنوی، آنها را این‌طور معنا کن که امامان نباید شناخته می‌شدند، نباید در سیاست دخالت می کردند، باید فقط به عبادت می‌پرداختند و کار سیاست را به سیاستمداران واگذار می کردند.

آن جمله‌های خبری، زبان «قال» شان است، ولی این جمله‌های دستوری، زبان «حال» شان. آنها را برای عوام مردم می گویند تا خواص، حساب کار خودشان را بکنند. حمید آقای اهل فکر! چرا راه دوری می‌روی. این روزها مگر از حُسن و جمال سکولاریسم، عرفی شدن دین، جدایی دین از سیاست و علم و هنر و اشعاری به این اوزان کم می‌شنوی؟ منظور سیاستمداران از این سخنان، این است که دین از سیاست و علم و هنر باید جدا باشد و با دنیای مردم کاری نداشته باشد.

من به سؤال‌های تو اضافه می کنم؛ چرا ایران، پیش از انقلاب، مشرک وتروریست نبود و مذهبش نظم جهانی را به هم نمی‌زد، ولی امروز که پنجه در پنجه امریکا و اسراییل انداخته، مشرک و تروریست و مخالف صلح و نظم جهانی شده؟ چرا دلارهای امریکایی و اسراییلی به سود اسلام شیخ‌نشین‌ها و علیه اسلام شیعه‌نشین‌ها خرج می‌شود؟ جوابش روشن است. جرم ما این است که خدای عبدالملک‌های دیروز و عبدالدلارهای امروز را قبول نداریم و به آنها شرک می‌ورزیم. عزیز من! وقتی حضرت علی(ع) تکفیر و امام حسین(ع)، خارجی و شورشی معرفی شود، شیعیان آنها هم باید مشرک و تروریست معرفی شوند.

حمید آقا! به واژه‌های فرهنگ لغتت اضافه کن؛ از نظر نظام سلطه

ص: ۹۵

دیروز و امروز، شیعه علی(ع)؛ یعنی مشرک؛ یعنی تروریست؛ یعنی مخالف صلح و سازش .... سیاستمداران امریکایی با مبلغان اسلام امریکایی به توافق رسیده‌اند، فحش‌های سیاسی را آنها نثار شیعه کنند و فحش‌های مذهبی را اینها. آنها انگ تروریست و مخالف صلح و نظام جهانی را به شیعه بزنند و اینها تهمت اعتقاد به تحریف قرآن و خیانت جبرئیل و مشرک بودن را. هر دو، لبه‌های تیز یک قیچی هستند که برای بریدن درخت اسلام ناب، به حرکت درآمده‌اند.

به نزدیکیِ در ورودی مسجدالنبی می‌رسیم. نگاهی به چفیه قرمزهای دو طرف در می‌اندازم. دستم را به بازوی حسین می‌گیرم، سرم را نزدیک گوشش می‌برم و با خنده می‌گویم: پس یعنی ما خارجی و مشرکیم!

و حسین با خنده می‌گوید: خب، آره دیگه مشرک جان! آن هم از نوع مدرن و قرن بیست و یکمی‌اش!

راز چهارم: سحر نزدیک است!

اشاره

«به دلت که نگـاه می کنی، نازک‌تر شـده. به قلبت که دست بزنی، لطیف‌تر شـده. توی این دو تکه پارچه، خودت را تازه‌تر می‌بینی، فرق کرده‌ای. نه به فکر اتوی شـلوارت هستی و نه به فکر کوتاهی آستین‌های پیراهنت. حالا آماده شده‌ای برای یک قول و قرار تازه بـا خـدا؛ مثل اینکه دیگر به آیینه نگاه نکنی؛ کاری که هر روز دم به ساعت می کردی. دعوا نکنی؛ کاری که هر روز اگر با دیگران نکنی، با برادر و خواهرهایت حتماً ... فخر نفروشـی؛ یعنی پُز ندهی که خیلی از ما زنده‌ایم به همین پُز دادن‌ها! باید نگاهت آلوده به شهوت نباشـد؛ باید مو و ناخنت را کوتاه نکنی و مانند آن که روی هم ۲۴ مورد می‌شود. همه این قرارها را با خدا وقتی می گذاری که نیت کنی؛ نیت عمره مفرده. سپس باید زبانت تلبیه را زمزمه کند تا راهی به قلبت بیاید: «لبیک اللّهم لبیک. لبیک لا شریک لک لبیک. انّ الحمد و النعمهٔ لک و الملک لا شریک لک لبیک».

حالا دیگر مُحرم شـده‌ای. ترس از ارتکاب یکی از این محارم ۲۴ گانه، آن‌قـدر جمع و جورت کرده که حد ندارد. برای انجام دادن هر کاری، اول فکر می کنی. انگار زبان، پاها و دست‌هایت صف بسته‌اند پشت سر عقلت». (۱)

۱- ر. ک: سفر به قبله، هدایت الله بهبودی، صص ۲۷ و ۲۸(با اندکی تصرف).

حالِ شب‌های امتحان را دارم. درس‌هایی را که می‌بایست در طول سال می‌خواندم و مرور می‌کردم، می‌خواستم یک‌شبه فوت آب شوم. معلوم بود که نمی‌شود و فشار می‌آورد.

حالا محرمات احرام برایم شده است همان قصه درس‌های نخوانده در طول سال. نخوانده و تمرین نکرده، می‌خواهم یک شبه اهل حلال و حرام شوم. معلوم است که فشار می‌آورد.

«به قلبم نگاه می‌کنم، ضربانش کندتر شده است. چشم می‌گردانم به اطراف. به افراد کاروان خودمان و دیگر کاروان‌ها نگاه می‌کنم. این دو تکه پارچه، همه را به یک خط کرده. عدالت خدا اینجا دیدنی است. هیچ‌کس جرئت نمی‌کند خودش را یک وجب بالاتر از دیگری بداند. همه آن مقام‌ها، همه آن میزهای چوبی و کنده‌کاری شده، همه آن منشی‌ها و همه آن تلفن‌های پر دکمه، به دو تکه پارچه سفید محدود شده‌اند و به دلی که درصد تقوایش- جز خدا- برای همه پوشیده است.

دوباره چشم می‌گردانم. چپ‌ها و راست‌ها اینجا مستقیم‌اند؛ رو به خدا، همه جذب یک قبله شده‌اند. ای کاش وقتی به ایران برگشتند، این خط کش‌های سیاسی را برای همیشه کنار بگذارند». (۱) باید حاجی را ببینم، باید با او صحبت کنم.

این روزها، چندین بار به ذهنم زده است، بیشتر از هر چیز دیگری.

۱- سفر به قبله، صص ۳۹ و ۴۰(با اندکی تصرف).

به خودم نهیب می‌زنم: بیکار بودی آن کتاب را از دست آن چفیه قرمز ریش بلند گرفتی؟! خب بی‌خیال کنجکاوی و عنوان دانشجویی‌ات می‌شدی و از کنارش می‌گذشتی! آخر هر کتابی که خواندنی نیست، اگر بود، آن خدایی که رسم خواندن و دانستن را به آدم یاد داد، از میان این همه نام، نام خواندنی(قرآن) روی کتابش نمی‌گذاشت. حتماً می‌خواسته بگوید هر کتابی خواندنی نیست و به اندازه شباهتش با کتاب من خواندنی است.

- شیعه، امام، تاریخ .... این دو سه روزه، ذهنم به این واژه‌ها حساس شده است. همین چند ساعت پیش که حاجی از تاریخ «مسجد شجره» و مُحرم شدن پیامبر(ص) و چند نفر از امامان(علیهم السلام) در این مکان می‌گفت، مدام، پژواک این کلمات در فضای ذهنم می‌پیچید.

حتماً باید حاجی را ببینم. این تنها قولی بود که به خودم می‌دادم. حال اگر حاجی را می‌دیدم و سفره سؤال‌هایم را پیشش پهن می‌کردم، ولی او همه آنها را لوله می‌کرد و به کناری می‌انداخت، چه؟! یعنی این‌قدر صبوری دارد که حرف‌هایم را بشنود و از کوره در نرود؟

سوار اتوبوس که می‌شویم، کنار حاجی می‌نشینم. بچه‌ها هنوز توی حال و هوای احرام هستند. حمیدهاشمی که صدای دلنشینی دارد، مرتب لبیک‌ها را تکرار می‌کند و از همه جواب یکنواخت می‌گیرد.

تا مسافتی بعد از مسجد شجره، همین حال و هوا برقرار است. شعله لبیک‌ها که فروکش می‌کند و هر کس به کاری مشغول می‌شود، حاجی

دست می‌گذارد روی زانویم و از اتفاقی که چند دقیقه پیش افتاده می‌گوید: یکی از بچه‌های کاروان، چند دقیقه پیش، مرا به کناری کشید و در حالی که سرش را پایین انداخته بود پرسید: حاج آقا! اگر آدم در حال احرام به فکر کسی باشد، دوستی، رفیقی یا مثلًا نامحرمی، اشکال دارد؟ کار حرامی کرده است و باید کفاره بدهد؟!

گفتم: به فکر نامحرم بودن، از محرمات احرام نیست، ولی اگر انسان این افکار را از ذهن و قلبش دور کند، احرامش کامل‌تر است و اعمالش زیباتر.

وقتی او جوابش را گرفت و رفت، تازه خودم مسئله‌دار شدم. به خودم گفتم آقای حجت الاسلام! تو که تاکنون ده بار محرم شده‌ای و دیگران را محرم کرده‌ای، تو که یک عمر دَرِ قلبت را به روی غیر خدا باز گذاشتی و دلت را بازار نامحرمان کرده‌ای، آیا تاکنون شده از حضور نامحرمان در دلت ناراحت شوی و به فکر چاره بیفتی؟! این جوان صاف و صادق، با یک بار حضور نامحرم در دلش، به فکر چاره افتاد، تو چطور؟! تو که روزی هفده بار می‌گویی «سمع الله لمن حمده»، هیچ می‌دانی آن‌که آن بالا نشسته، «سمع الله لمن عصاه» هم هست. نکند گمان کنی صدای حمد تو بهتر از صدای توبه دیگران به گوشش می‌رسد! اگر مراجعه بچه‌ها و کارهای کاروان نبود، دوست داشتم بروم گوشه‌ای از مسجد شجره بنشینم و زارزار به حال خودم گریه کنم.

حرف‌های حاجی که به اینجا می‌رسد، سرم را پایین می‌اندازم و می‌روم توی فکر. حالا حرف‌های حاجی هم ذهنم را مشغول کرده است، ولی در عوض، کمی آرام‌تر شدم. می‌بینم با حاجی می‌شود راحت حرف زد.

ص: ۱۰۳

لحظاتی به سکوت می‌گذرد. سپس حاج آقا مسعودی رو می‌کند به من و می‌گوید: «راستی فرمایش شما چی بود؟»

در حالی که چشم انداخته‌ام بیرون و بیابان‌ها را نگاه می‌کنم، برمی‌گردم به طرف حاجی و می‌گویم: دو سه روز پیش که با بچه‌ها داشتیم در محوطه بیرون مسجدالنبی عکس می‌گرفتیم، یکی از همین چفیه قرمزها با عصبانیت، دوربینم را گرفت و محکم به زمین کوبید و خردش کرد. خودم را هم به اداره امربه معروفشان برد تا ارشادم کند! آنجا گفتند: عکس گرفتن از مساجد و گورستان حرام است و شرک. وقت آمدن هم کتابی به زبان فارسی داد دستم، برای آموزش غیر حضوری. نویسنده‌اش یادم نیست، ولی مترجمش مرتضی عسگری بود.

حاج آقا مسعودی، لبخندی می‌زند و می‌گوید: حتماً از آن کتاب‌هایی است که به صورت غیرحضوری، شیعه را به باد تهمت و ناسزا گرفته!

می‌پرسم: راستی، این مرتضی عسگری، همان علامه عسگری خودمان است؟

حاجی می‌گوید: البته که نه، ولی شاید با انتخاب این اسم خواسته‌اند، کتابشان را بهتر بفروشند، همان کلک تشابه اسمی که در بازار رایج است. البته این ترفندها تازگی ندارد. پیشتر می‌گفتند شیعه، فرقه‌ای بی‌ریشه است که فردی یهودی به نام عبدالله بن سبأ آن را به وجود آورده است. علامه عسگری کتابی نوشت و ثابت کرد، چنین شخصی اصلًا در تاریخ وجود نداشته. آنها به جز عبدالله بن سبأ، از ده‌ها صحابه جعلی دیگر نیز در کتاب‌های روایی و تاریخی نام برده‌اند تا برای تخریب شیعه، از زبان آنها حرف‌های خودشان را به گوش افراد ناآگاه برسانند.

ص: ۱۰۴

این‌بار هم علامه عسگری- که خدا رحمتش کند- کتاب دیگری به نام «یکصد و پنجاه صحابی ساختگی» نوشت. وی در این کتاب از ۱۵۰ نفر نام برده است که وجود خارجی ندارند، ولی به عنوان صحابه پیامبر(ص) معرفی شده‌اند.

به هر حال، استفاده از شخصیت‌های افسانه‌ای یا سوء استفاده از اسامی بزرگان، برای خراب کردن شیعه تازگی ندارد. البته صرف نظر از این کارها و بدون توجه به نام نویسنده و انگیزه‌اش، باید به نوشته‌اش توجه کرد. اگر حرفش درست باشد، باید پذیرفت. حالا توی این کتاب چی نوشته؟

اختلاف شیعیان درباره امامان، نشان چیست؟

حاج آقا مسعودی، با حوصله و متانتش، انگار باری از روی دوشم برمی‌دارد. سبک می‌شوم. حالا جملات را راحت‌تر پشت سر هم می‌چینم: این کتاب اعتقاد شیعیان به منصوب بودن امامان از طرف خداوند را رد کرده و می گوید: اگر این گونه بود، باید جدول ۱۲ امام از اول معلوم می‌بود. در آن صورت، همه امامان، امام بعد از خود را می‌شناختند و او را به مردم معرفی می کردند. اگر این اتفاق می‌افتاد، دیگر میان شیعیان، بر سر اینکه چه کسی امام است، اختلافی پیش نمی‌آمد. اما بعد از رحلت هر امامی، شیعیان حیران و سرگردان می‌شدند که امام فعلی کیست؟ و نتیجه این سرگردانی، جز اختلاف و تشتت نبود. به همین علّت معلوم می‌شود که نام امامان از پیش مشخص نبوده و حتی خود ائمه(علیهم السلام) از امام پس از خود خبر نداشتند. آنها گاه فردی را به جانشینی خود

ص: ۱۰۵

تعیین می‌کردند، ولی بعد از مدتی می‌گفتند برای خدا «بَدا» حاصل شده و فرد دیگری امام است. اینها همه به این دلیل است که امامان شیعه، از طرف خدا و پیامبر تعیین نشده‌اند، بلکه خود شیعیان به مرور زمان، امامت آنها را رواج داده‌اند.

حاجی که سر به زیر انداخته و با دقت به حرف‌هایم گوش می‌دهد، پس از مکث کوتاهی می‌گوید: اگر این دلیل درست باشد، باید گفت پیامبران را هم خدا تعیین نکرده است و برای مثال، مردم، پیامبر اسلام را به عنوان پیامبر انتخاب کرده‌اند و اینکه می‌گویند در تورات و انجیل، به آمدن پیامبری به نام «احمد» بشارت داده شده، درست نیست.

فکر می‌کنم حاجی متوجه منظورم نشده است، می‌گویم: اما سؤال من درباره امامت بود، نه نبوت. روشن است که پیامبران را خدا تعیین کرده و کسی هم تا به حال ادعا نکرده که آنها منتخب مردم هستند.

حاج آقا مسعودی می‌گوید: بله، البته، ولی نبوت و امامت از هم جدا نیستند. امامت، دنباله نبوّت است. اگر امامت نباشد، نبوت ابتر و در رسیدن به هدفش ناکام است. درست به همان دلیل که نبوت، منصبی الهی است و پیامبران را خدا منصوب کرده است؛ امامت هم منصبی الهی است و امامان منصوب خدا هستند. اگر اختلاف مردم درباره امام، دلیل بر منصوب نبودن او و از طرف خدا باشد، همین اشکال درباره پیامبران هم مطرح می‌شود. مسلمانان نبوت پیامبر اسلام را قبول دارند، ولی یهودی‌ها و مسیحی‌ها نمی‌پذیرند. مسلمانان بر اساس آیات قرآن می‌گویند در تورات و انجیل تحریف نشده، به آمدن پیامبر اسلام بشارت داده شده

است (۱)، ولی مسیحیان و یهودیان این حرف را انکار می‌کنند. با توجه به این اختلاف‌ها، به نظر شما باید مسلمانان دست از اعتقاد خودشان بکشند و بگویند پس معلوم می‌شود حضرت محمد(ص) را خدا تعیین نکرده و نعوذ بالله پیامبر نیست؟!

از این گذشته، حتی نزدیک‌ترین بستگان پیامبران مانند پسر و همسر حضرت نوح و ابولهب، عموی پیامبر اسلام، با آنها مخالفت می‌کردند و نبوت آنها را قبول نداشتند. پس باید بگوییم چون بستگان درجه یک این پیامبران، پیامبری آنها را نپذیرفتند، ما هم نمی‌پذیریم؟!

امام؛ منصوب خداست یا منتخب مردم؟

اختلاف مردم، از آنجا سرچشمه می‌گیرد که برخی افراد، یا از نبوت و امامت فردی خبر ندارند یا اگر خبر دارند، نمی‌خواهند نبوت و امامت او را بپذیرند. این مغالطه است که بگوییم حالا که عده‌ای از مردم، نبوت یا امامت کسی را نمی‌پذیرند، پس معلوم می‌شود خدا او را تعیین نکرده است. پیامبر و امام را خدا انتخاب می‌کند، پیامبر با معجزه‌اش شناخته می‌شود و سپس جانشینان خود را به مردم معرفی می‌کند. مردم هم پس از شناخت امامان، ولایت آنها را می‌پذیرند و از آنان پیروی می‌کنند. بنابراین، اگر مردم در شناسایی و پیروی از امامان کوتاهی کردند، نباید تقصیر را به

۱- وَ إِذْ قالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یا بَنِی إِسْرائِیلَ إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَی مِنَ التَّوْراهِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَیِّناتِ قالُوا هَذا سِحْرٌ مُبِینٌ صف: ۶ و الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِی الْأُمِّی الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراهِ وَ الْإِنْجِیلِ ... اعراف: ۱۵۷.

گردن خدا و پیامبر بیندازند و بگویند خدا امامی را تعیین نکرده.
نادر عبادی که از صندلی عقب، گوش تیز کرده و بحث ما را تعقیب می‌کند، با همان لحن شیرینش که اندکی هم به ترکی می‌زند، داخل بحث می‌شود و می‌گوید: پیامبر را خدا تعیین می‌کند، درست؛ ولی چرا جانشین پیامبر را هم باید خدا تعیین کند؟! مردم به تشخیص خودشان از میان یاران و اصحاب پیامبر(ص)، بهترین فرد را به عنوان امام انتخاب و از او پیروی می‌کنند. این می‌شود امامت دموکراتیک! غربی‌ها هم نمی‌توانند اشکالی به این امامت وارد کنند.
حاجی به عقب برمی‌گردد، با تعجب به نادر نگاه می‌کند و می‌گوید: آقا نادر عزیز! به نظر شما پیامبران اصحاب خود را بهتر می‌شناختند یا مردم؟
- خب معلوم است، پیامبران، اگر عقل دیگران بیشتر بود که آنها پیامبر می‌شدند.
- آفرین! وقتی حضرت موسی(ع) از طرف خدا مأمور شد، هفتاد نفر از بهترین پیروان خود را انتخاب کند و به میقات ببرد، آنجا روشن شد عده‌ای از آنها هنوز به حضرت موسی و خدای او ایمان نیاورده‌اند و در حقیقت، نادان هستند. (۱)- یعنی چطور؟
- چون در میقات، برخی از اصحاب به حضرت موسی گفتند:

۱- وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقاتِنا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِیَّایَ أَ تُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا ... اعراف: ۱۵۵.

لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً. (۱) تا وقتی خدا را به طور آشکار به ما نشان ندهی، به تو ایمان نمی‌آوریم. (۲) حتی خداوند خطاب به پیامبر اسلام(ص) هم می‌فرماید: تو منافقان را نمی‌شناسی، ما آنها را می‌شناسیم. (۳) آنها چنان زیبا حرف می‌زنند و ظاهرشان چنان جذاب است که وقتی حرف می‌زنند، خود تو هم به حرفشان گوش می کنی. (۴)

امامت در قرآن

وقتی پیامبران الهی با علم عادی، اصحاب منافق خود را نمی‌شناسند و فقط با تعلیم و توفیق خداوند از اشتباه مصون می‌مانند، وضع دیگران روشن است. بر همین اساس، پس از سال‌ها که از پیامبری حضرت ابراهیم گذشته بود، خداوند به او گفت: إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً؛ «من تو را به مقام امامت منصوب می کنم». و وقتی حضرت ابراهیم از خداوند پرسید: آیا امامت به فرزند من هم منتقل خواهد شد؟ پاسخ شنید: لَایَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ (۵)؛ یعنی در امامت، وراثت شرط نیست، بلکه عصمت ملاک است. چون فقط خداوند از عصمت افراد خبر دارد، پس تعیین امام فقط با خداست و خداوند از طریق وحی، آنها را به پیامبرش معرفی می کند و پیامبر هم به مردم.

۱- وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ بقره ۵۵.

۲- این استدلال، مفاد روایتی است از امام مهدی [در بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۱۲۷؛ «هذا موسی کلیم الله مع وفور عقله و کمال علمه و نزول الوحی علیه اختار من اعیان قومه ... سبعین رجلًا ممن لا یشکّ فی ایمانهم و اخلاصهم فوقعت خیرته علی المنافقین ...».

۳- وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِینَةِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ توبه ۱۰۱.

۴- وَ إِذا رَأَیْتَهُمْ تُعْجِبُکَ أَجْسامُهُمْ وَ إِنْ یَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ منافقون ۴.

۵- قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی قالَ لَایَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ بقره ۱۲۴.

از صندلی جلویی، احمد برقعی که با انداختن تنه‌اش روی دسته صندلی و نزدیک کردن سرش به ما، شش دانگ حواسش پیش ماست، می گوید: وقتی ما آدم‌های قرن بیست و یکم با این همه ادعای پیشرفت، خیلی وقت‌ها از انتخاب درست یک رییس شرکت یا یک نماینده مجلس ناتوانیم و پس از چند روز از تصمیم خود پشیمان می‌شویم، یعنی اینکه به انتخاب‌های خودمان دل خوش کنیم. وقتی برای انتخاب یک مدیر چند روزه برای اداره کاری دنیایی، ناتوان هستیم، چطوری می‌توانیم مدیر دنیا و آخرتمان را انتخاب کنیم؟! من که جرئت نمی‌کنم سرنوشت ابدی دنیا و آخرتم را به دست غیر معصوم بدهم. مگر سعادت و سرنوشت ما اسباب بازی است که هر روز بازیچه کسی شود؟!

در خلال همین حرف‌ها، عادل ابراهیمی، با موهای فر و صورت آفتاب‌خورده جنوبی‌اش، با کارتون غذا راه می‌افتد وسط اتوبوس و به هر کس بسته‌ای غذا می‌دهد. با عبور از ردیف ما و شنیدن جر و بحثمان، با لهجه عربی و با ادای غلیظ حروف، بلند می گوید: «اذا جاء الطعام بطل الکلام». دل گرسنه ایمان ندارد! بخورید و بیاشامید و زیادی بحث نکنید! و با این جمله، لبخندی از بچه‌ها می گیرد و می‌رود ته اتوبوس.

پیش از اینکه کسی سؤال دیگری مطرح کند، می گویم: سؤال من این است که آیا در اسلام چنین اتفاقی افتاده؛ یعنی جانشینان پیامبر(ص) را خداوند تعیین کرده است یا نه؟

حاجی با تبسم می گوید: تا مکه، زمان زیادی مانده، فعلًا غذایت را با حوصله بخور، مطمئن باش پاسخ سؤالت را خواهی شنید.

ص: ۱۱۰

ظرف‌های خالی غـذا را که جمع می‌کنند، کمی روی صـندلی جمع و جور می‌شوم و نگاه پرسشـگرم را به حاجی می‌دوزم. او هم با حوصله تمام صحبتش را شروع می‌کند:

امامان در قرآن

- اگر یادت باشد، در آخرین جلسه مدینه گفتم، قرآن به عنوان قانون اساسـی اسلام، کلیات بحث امامت را مطرح کرده و در آیاتی مثل آیه تطهیر (۱)، آیه ولایت (۲)، آیه اکمال‌دین (۳) و آیه اولی الامر (۴)، عده‌ای را به عنوان اولی‌الامر و اهل‌بیت(علیهم السلام) معرفی کرده است و به مردم دستور داده، از آنها پیروی کنند.

پیـامبر اکرم(ص) نیز به عنوان مفسـر قرآن و کسـی که فقـط براساس وحی الهی سـخن می‌گویـد (۵)، مصـداق‌های اولی‌الامر و اهل بیت(علیهم السـلام) را نام برده است. حتی از همان روزهای اول بعثت(یوم الانذار) تا روزهای آخر(روز غدیر)، علی(ع) را به عنوان وصی، جانشین و وزیر خود معرفی کرد.

می‌پرسم: درباره دیگر امامان چه؟ آیا رسول خدا(ص) درباره آنها اظهارنظری کرده است؟

۱- إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً احزاب: ۳۳.

۲- إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ مائده: ۵۵.

۳- الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً مائده: ۳.

۴- أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ نساء: ۵۹.

۵- وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى* إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى نجم: ۳ و ۴.

– البته معرفی حضرت علی(ع)؛ یعنی دادن سر نخ به مردم. چون امام‌علی(ع) نماد و مظهر امامت است. اگر کسی حضرت علی(ع) را بشناسد، حاضر نیست از کسی غیر از او و خاندان پیامبر(ص) پیروی کند.

تعداد و نام امامان (علیهم السلام) از زبان پیامبر (ص)

افزون بر این، پیامبر(ص) در مناسبت‌های مختلف، دوازده امام را به صورت کلی یا با ذکر نام و ویژگی‌هایشان معرفی کرده است. تعداد روایت‌های نقل شده از شیعه و سنی در این باره، به قدری زیاد است که در همان قرن‌های نخست صدر اسلام، کتاب‌های متعددی در زمینه معرفی ائمه(علیهم السلام) نگاشته شده است. (۱) حاجی خم می‌شود و از جیب بغل ساکش، برگه‌هایی را درمی‌آورد؛ فیش‌های مطالعاتی است. با جابه‌جا کردن چند فیش، یکی از آنها را جدا می‌کند و می‌گوید: من می‌خواستم بحث امامت را در مکه مطرح کنم. حالا که بحث پیش آمد، به طور خلاصه، آمارهایی را که فقط از یک کتاب (۲) جمع‌آوری کرده‌ام، برایت می‌گویم. البته اگر روایت‌های دیگر کتاب‌ها هم به آن اضافه شود، این آمار خیلی بیشتر می‌شود.

در ۲۷۱ روایت آمده است: جانشینان پیامبر(ص) دوازده نفرند؛ همه از قریش‌اند و با وجود آنها اسلام، عزیز، غالب و پابرجاست و مردم در خیر خواهند بود. این روایت‌ها هم از پیامبر و هم از امامان نقل شده است. (۳)

۱- مانند: «الغیبة» و «الاقتصاد»، شیخ طوسی؛ الفصول المختارة، شیخ مفید؛ الامامة و التبصرة، ابن بابویه؛ بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار؛ کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق؛ کفایة الاثر فی النصّ علی الائمة الاثنی عشر، خزاز قمی رازی؛ الکافی و کتاب الحجّة، یعقوب کلینی.

۲- منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر، لطف الله صافی گلپایگانی.

۳- این روایت‌ها در کتاب‌های معتبر روایی اهل سنت، مانند صحیح بخاری، صحیح مسلم و سنن ترمذی نقل شده است. مانند: «قال رسول الله(ص)، یکون من بعدی إثنا عشر امیراً ... کلهم من قریش؛ لایزال امر الناس ماضیاً ما ولّیهم إثنا عشر رجلًا ... کلهم من قریش؛ لایزال الإسلام عزیزاً الی اثنی عشرخلیفه و ...». ر. ک: منتخب الاثر، صص ۱۰- ۴۵.

در ۴۰ روایت، پیامبر فرموده: خلفای من ۱۲ نفرند؛ به تعداد جانشینان حضرت موسی در قوم بنی اسراییل. (۱) در ۱۳۳ روایت آمده است که امامان، ۱۲ نفرند، اسم نخستین امام، علی(ع) است. (۲) در ۹۱ حدیث نیز نقل شده است، نام نخستین امام، علی(ع) و آخرین امام، مهدی(عج) است. (۳) در ۹۴ روایت، آخرین امام، مهدی(عج) نام دارد. (۴) در ۱۳۹ حدیث، ۹ نفر از امامان، از نسل امام حسین(ع) دانسته شده‌اند. (۵) در ۵۰ روایت نیز اسامی یکایک امامان، از زبان رسول خدا(ص) و خود امامان آمده است. در این روایت‌ها، هر امامی همه امامان پس از خود را تا آخرین امام معرفی کرده است. (۶) این روایت‌ها از زبان افراد موجه و مورد قبول شیعه و سنی، چون: ابن‌عباس، سلمان، جابر، حذیفه و عبدالله بن مسعود ... نقل شده است.

۱- مانند: «قلت یا رسول الله و کم الأئمة بعدک قال عدد نقباء بنی‌إسراییل». ر. ک: منتخب الاثر، صص ۴۶- ۵۵.

۲- مانند: «قال رسول الله(ص): یا علی(ع) أنت وصیی حربک حربی و سلمک سلمی و أنت الإمام و أبوالأئمة الاحدی عشر ...». ر. ک: منتخب الاثر، صص ۵۶ و ۵۷.

۳- مانند: «قال رسول الله(ص): الائمة بعدی إثنا عشر أولهم علی بن أبی‌طالب و آخرهم القائم ...». منتخب الاثر، صص ۵۸ و ۶۳.

۴- مانند: «قال رسول الله(ص): ان الله تعالی اخذ میثاقی و میثاق اثنی عشر اماماً بعدی و هم حجج الله علی خلقه الثانی عشر منهم القائم ...». منتخب الاثر، صص ۶۴.

۵- مانند: «قال رسول‌الله(ص): بعدی اثنا عشر اماماً تسعة من صلب الحسین امناء، معصومون و منّا مهدی هذه الامة» ر. ک: منتخب الاثر، صص ۶۵- ۸۰.

۶- این روایت‌ها در برخی کتاب‌های روایی اهل سنت مانند ینابیع المودة نیز آمده است. ر. ک: ینابیع‌المودة، ج ۱، ص ۶۴.

حاجی در حالی که فیش‌هایش را جابه‌جا می‌کنـد، چنـد لحظه روی یکی از آنها مکث می‌کنـد. حالا نادر عبادی و احمد برقعی هم سراپا گوش شده‌انـد و به دقت توضـیحات حاجی را می‌شـنوند که ادامه می‌دهـد: ابوهریره می‌گویـد: من با ابوبکر، عمر، ابن عباس، زیـد بن حارثه و ابن‌مسـعود خـدمت رسول اکرم(ص) بودیم. در همین حال حسـین بن علی وارد شد. پیامبر او را در آغوش گرفت، بوسـید و فرمود: «خدایا! من حسـین را و هر کس که حسـین را دوست بدارد، دوست دارم». سـپس خطاب به حسـین بن علی فرمود: «ای حسـین! تو خود امامی و فرزند امام و پدر نه امام». عبدالله بن مسـعود پرسـید: «ای رسول خدا! نه امام از نسل حسـین، چه کسانی هستند؟» آن‌گاه پیامبر(ص) یکایک آنان را با اسم و ویژگی‌هایشان معرفی کرد. (۱)

افزون بر این روایت‌هـا که فهرست اسامی تمامی امامان را نقل کرده، هر یک از امامان نیز به طور خاص، امام پس از خود را معرفی کرده اسـت. در برخی کتاب‌هـای روایی، فصـلی وجـود دارد، به نـام: «امامـان، قبـل از رحلت خـود می‌داننـد، چه کسـی را از طرف خداوند به عنوان امام بعدی معرفی کنند». (۲) بر اساس این روایت‌ها، انتخاب امام، با خداست و پیامبر و امام قبلی، فقط نقش معرفی او به مردم را بر عهده دارند. همچنین، محال است امام قبلی، بدون معرفی جانشین خود از دنیا برود و مردم حتی یک روز بدون امام بمانند. البته اینکه خود مردم در شناخت امام یا پیروی از او کوتاهی می‌کنند، بحث دیگری است.

۱- منتخب الأثر، ص ۱۰۴.

۲- مانند: بصائر الدرجات، ابی‌جعفر محمد صفّار، ص ۴۳۵.

اتوبوس به‌تدریج، سرعتش را کم می‌کند، به سمت راست جاده می‌پیچد و وارد محوطه وسیعی می‌شود. در محوطه، ساختمانی بزرگ و طولانی خودنمایی می‌کند که نورافکن‌های اطراف آن، محوطه را مثل روز روشن کرده است. اتوبوس ما، درصف طویلی از اتوبوس‌هایی می‌ایستد که پیش از ما لنگر انداخته‌اند.

صف‌های طولانی اتوبوس‌ها در ردیف‌های متعدد و تردد افراد بسیاری در اطراف آنها، آدم را یاد ترمینال می‌اندازد. حاجی میکروفون اتوبوس را از راننده می‌گیرد و می‌گوید:

– اینجا ساسکو است. چند دقیقه‌ای برای استراحت اینجا هستیم. یک نوشابه، سهمیه هر کسی است که می‌تواند با چای عوض کند. بیست دقیقه بعد حرکت می‌کنیم. هنگام پیاده شدن، به موقعیت مکانی اتوبوس دقت کنید تا زمان سوار شدن، اتوبوس را گم نکنید.

سپس حاجی مسعودی پیاده می‌شود و من و احمد و نادر هم پشت سر او به راه می‌افتیم. هوای دلچسبی است. چند نفس عمیق و چند حرکت کش و قوسی، کمی خستگی را از تنم بیرون می‌کند. به سمت مکانی می‌رویم که عده‌ای جمع شده‌اند. محل توزیع چای و نوشابه است. حاجی تکه کاغذی را به متصدی توزیع می‌دهد و به تعداد بچه‌های اتوبوس، نوشابه تحویل می‌گیرد. من و نادر جعبه‌های نوشابه را از دست حاجی می‌گیریم و شروع می‌کنیم به توزیع کردن بین بچه‌ها. بعضی‌ها که بیشتر اهل چای هستند، با برگرداندن نوشابه، یک لیوان چای می‌گیرند. و بعد نوشابه و چای به دست، در محوطه پخش می‌شوند تا در ساسکو چرخی بزنند و هوایی تازه کنند.

چند دقیقه دیگر، بچه‌ها از این طرف و آن طرف، جمع و سوار اتوبوس

می‌شوند.

تغییر جدول امامان، ممکن یا ناممکن؟

پاسخ برخی پرسش‌هایم را گرفته‌ام، ولی ذهنم هنوز درگیر ماجرای اسماعیل و محمد؛ فرزندان امام صادق(ع) و امام‌هادی(ع) است. با گذشت چند دقیقه از حرکت اتوبوس، پرسش‌های باقی مانده را برای حاج آقا مسعودی مطرح می‌کنم: آیا ممکن است به مرور زمان، فهرست اسامی امامان تغییر کند و برای مثال، اسم کسی حذف یا اسمی به آن اضافه شود؟

حاجی خیلی جدی و به سرعت، دو سه تا «نه» غلیظ ردیف می‌کند و می‌گوید: هرگز، چنین چیزی محال است. مسئله نبوت و امامت، جزو قضای حتمی خداست، نه قضای مشروط.

سؤالی را که به ذهن من آمده، احمد برقعی زودتر می‌پرسد: قضای حتمی و مشروط یعنی چه؟

حاجی می‌گوید: ببینید! خداوند در مورد حوادث و رخدادهای جهان، دوگونه قضاء دارد؛ قطعی و غیرقطعی. قضای قطعی خدا قابل تغییر نیست و همیشه ثابت است، ولی قضای غیر قطعی خدا، بر اثر تغییر شرایط، تغییر می‌کند؛ مثل اجل معلّق و اجل مسمی.

مثلًا کسی به یک بیماری لا علاجی مبتلا می‌شود که درمانی هم ندارد؛ مردم با دیدن او انتظار دارند که به زودی از دنیا برود، اما بعداً می‌بینند رفته رفته خوب شد و شفا پیدا کرد. چرا؟! به دلیل کارهای

خوب خود او یا دعای پدر و مادرش یا دعای یکی از اولیای الهی در حقش یا خواندن هفتاد مرتبه سوره حمد یا دادن صدقه برای رفع بلا۔ از او. به اجلی که با تقدیر خداوند، امکان جابه‌جایی و تأخیر دارد، اجل معلّق می گویند؛ یعنی به رخ دادن یا رخ ندادن حوادثی مشروط است. در مقابل، اینکه هر انسانی در زمان و مکان خاصی می‌میرد، این اجل حتمی‌است. اجل معلق، جزو قضای مشروط خداست و اجل حتمی، جزو قضای حتمی او.

امامت و نبوت هم جزو قضای حتمی خداست؛ یعنی اگر خدا بخواهد کسی امام یا پیامبر شود، محال است اراده خدا تغییر کند و او امام یا پیامبر نشود و فرد دیگری به جای او انتخاب شود یا برعکس، کسی که خدا او را به عنوان امام یا پیامبر تعیین نکرده، به این مقام‌ها برسد. در برخی روایت‌ها آمده است: «در موضوع نبوت و امامت، «بدا» اتفاق نمی‌افتد». همه علمای دین این مطلب را پذیرفته‌اند و هیچ‌کس با آن مخالفتی ندارد. (۱) بدا، بدا ... این کلمه را چند بار در همان کتاب آموزشی غیر حضوری وهابی‌ها دیده بودم. برایم مفهوم نبود. از یکی از بچه‌ها که پرسیده بودم، گفت: یعنی آشکار شدن چیزی، پس از پنهان بودنش، ولی برای خدا بدا حاصل شد؛ یعنی چه؟!

در همین افکارم که مجید صلواتیان که روی صندلی بغلی نشسته، در

۱- الفصول المختاره، ص ۳۰۸.

ص: ۱۱۷

حالی که دستش را زیر چانه‌اش ستون کرده می‌پرسد:

حاج آقا! «بدا» یعنی چه؟

و پاسخ می‌شنود: یعنی تغییر سرنوشت انسان بر اثر تغییر رفتار و شرایط او. مثل شفا پیدا کردن بیمار یا به تأخیر افتادن مرگ کسی بر اثر دعا، نذر، توسل و مانند آن؛ چون خود خدا در آیه ۱۱ سوره رعد فرموده است. إِنَّ اللَّهَ لَا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِم.

با ذهنم کلنجار می‌روم. بدا برای خدا؛ آشکار شدن چیزی؛ تغییر سرنوشت بر اثر تغییر رفتار. اینها چه ارتباطی با هم دارند؟!

می‌پرسم: اگر معنای «بدا»، ظاهر شدن چیزی است، پس پیدا شدن «بدا» برای خدا، با علم ازلی او چطور سازگاری دارد؟

حاجی نگاهش را می‌دوزد به من و می‌گوید: اگر بخواهیم اوصاف و افعال خداوند را با کتاب لغت‌هایی که ما انسان‌ها نوشته‌ایم، بشناسیم، نتیجه‌ای جز این ندارد. متأسفانه خیلی از مسلمانان هم کتاب خدا را با لغت‌نامه‌های کوچه بازاری معنا کرده‌اند و از آیاتی مانند: وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا (۱)؛ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدیهِم (۲) و الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی (۳) این‌طور فهمیده‌اند که خدا دست و پا دارد، روی تختی به اسم عرش تکیه داده و گاهی از آن پایین می‌آید و بالا می‌رود یا روز قیامت، خدا از فرشته‌ها سان می‌بیند و همان جا می‌توان خدا را مانند ماه شب

۱- فجر: ۲۲.

۲- فتح: ۱۰.

۳- طه: ۵.

چهارده دید. (۱) آنها خدا را انسان بزرگی می‌دانند با علم بیشتر و اندام بزرگ‌تر. بله، عزیز من! اگر قرآن به وسیله عترت تفسیر نشود، نتیجه‌ای بهتر از این نخواهد داشت: تفسیر مادی از خدا، پیامبر و قرآن.

از دیدگاه امام صادق(ع)، «از کسی که معتقد است امروز برای خدا چیزی معلوم می‌شود که دیروز معلوم نبود، باید دوری کرد». (۲) بر اساس همین روایت‌ها، شیخ صدوق می‌گوید: از نظر شیعه، چنین فردی کافر و دوری کردن از او واجب است. (۳) البته افزون بر اینکه معنای «بدا» از آیات قرآن (۴) مانند آیه إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ ... برداشت می‌شود، خود این کلمه در روایت‌ها هم وجود دارد. نه‌فقط در کتاب‌های روایی شیعه، بلکه در کتاب‌های روایی اهل سنت مانند صحیح بخاری، در حدیثی که از پیامبر نقل کرده به کار رفته است. (۵) چون علم ما محدود است و می‌بینیم مثلًا بیماری از مرگ نجات پیدا کرد، برای ما معلوم می‌شود که اجلش قطعی نبوده و می‌گوییم اجلش به تأخیر افتاده است. در مقابل، علم خداوند نامحدود است و خدا از تمام جزئیات حوادث جهان، از ازل تا ابد باخبر است. بنابراین، چیزی برای او

۱- عقیده اهل‌سنت و جماعت، محمد بن صالح العثیمین، ص ۵۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمهٔ، ص ۷۰.

۳- همان، ص ۶۹.

۴- در قرآن کریم، موضوع «بدا» در موارد متعددی مطرح شده است؛ مانند: بدا در ذبح حضرت اسماعیل؛ صافات: ۱۰۲- ۱۰۷. بدا در عذاب قوم یونس؛ یونس: ۹۸. بدا در مدت میقات حضرت موسی(ع)؛ اعراف: ۱۴۲. بدا در ورود بنی‌اسراییل به ارض مقدس؛ مائده: ۲۱ و ۲۲ و ۲۶.

۵- «انّ اباهریره حدّث انّه سمع رسول الله(ص) يقول: بَدا لِله عزّوجلّ ان يبتليهم فبعث إليهم ملكاً ...». صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۶.

آشکار نمی‌شود، بلکه از سرنوشت هر کس با خبر است و می‌داند چند بار مریض می‌شود، چند بار از مرگ نجات پیدا می‌کند و کی می‌میرد.

بنابراین، «بدا» درباره ما؛ یعنی ظاهر شدن، ولی درباره خداوند؛ یعنی ظاهر کردن (۱)؛ یعنی خداوند برای ما روشن می‌کند که برداشت و انتظار شما انسان‌ها درباره فلان حادثه اشتباه بوده و تقدیر من، غیر از برداشت شماست. (۲)

هنوز پاسخ سؤالم را درباره انتقال امامت از اسماعیل، فرزند امام‌صادق(ع) و محمد، فرزند امام هادی(ع) نگرفته‌ام. بنابراین، بحث را عوض می‌کنم و می‌گویم:

بررسی «بدا» در امامت امام کاظم و امام حسن عسکری (علیهما السلام)

در همان کتابی که گفتم، روایت‌هایی نقل شده که ابتدا امام‌صادق(ع)، فرزند بزرگشان، اسماعیل را به امامت منصوب کردند و با مرگ اسماعیل گفتند: در امامت اسماعیل بدا رخ داده و امامت به فرزند دیگرم منتقل شده است. حتی گفتند: بدایی که درباره اسماعیل رخ داد، درباره هیچ کس اتفاق نیفتاده است. (۳) می‌گویند در مورد فرزندان امام هادی(ع) هم همین اتفاق افتاده است؛ یعنی امام

۱- تصحیح اعتقادات الامامیه، ص ۶۷؛ بدا لله؛ یعنی از جانب خداوند [برای ما] ظاهر شد.

۲- از نظر علامه طباطبایی، بدا عبارت است از: آشکار شدن امری از ناحیه خداوند برخلاف آنچه ظاهر بوده است که در حقیقت، اولی را محو و دومی را اثبات کرده و خدا به هر دو حادثه آگاه است. ر. ک: ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۱، ص ۳۸۱.

۳- «ما بدا لِله فی شیء کما بدا له فی اسماعیل ابنی». کمال‌الدین و تمام النعمهٔ، شیخ صدوق، ص ۶۹.

هادی(ع)، اول فرزند بزرگش، محمد(ابوجعفر) را به امامت منصوب کرد و با مرگ او، فرزند کوچک‌ترش، امام حسن عسکری(ع) را به عنوان امام معرفی کردند. با توجه به همان روایت در آن کتاب، امام هادی(ع) پس از مرگ محمد، به امام حسن(ع) فرمود: «فرزندم، خدا را شکر کن! در مورد تو حادثه‌ای اتفاق افتاده است». (۱) حاجی وقتی با حوصله به سؤالم گوش می‌دهد، به آرامی‌شروع به جواب دادن می‌کند: البته ما روایت معتبری نداریم که ابتدا اسماعیل و محمد به امامت منصوب شدند و بعد از مرگ آنها، امامت به برادرانشان، امام کاظم(ع) و امام حسن عسکری(ع) رسید. فقط در اصول کافی، به نقل از یکی از یاران امام هادی(ع) آمده است: «پس از مرگ محمد، فرزند امام هادی(ع)، در خانه آن حضرت بودم و با خود می‌گفتم، ماجرای محمد و حسن(ع)، فرزندان امام هادی، مانند ماجرای اسماعیل و موسی، فرزندان امام صادق(ع) است. همچنان‌که پس از وفات محمد، امام حسن عسکری(ع) به امامت رسید، پس از مرگ اسماعیل هم، موسی بن جعفر(ع) امام شد.
در همین افکار غوطه‌ور بودم و اینکه آیا این مطلب را به امام هادی بگویم یا نه؛ که امام هادی(ع) رو به من کرد و فرمود: «درست است. برای خداوند پس از مرگ محمد، نسبت به حسن بدا حاصل شد، چنان‌که پس از وفات اسماعیل، نسبت به موسی بن جعفر(ع) بدا حاصل شد. مطلبی

۱- «... قال کنت حاضراً ابا الحسن(ع) لمّا توّفی ابنه محمّد فقال للحسن یا بنی احدِثْ لله شُکراً فقد أحدث فیک امراً». الکافی، ج ۱، ص ۳۲۶

که در خـاطرت گـذشت درست است و پسـرم ابومحمـد- امـام حسن عسـکری(ع)- پس از من، جانشـین من است. هر چه مردم نیاز دارنـد، علمش نزد او و ابزار امامت همراه اوست، هر چند اهل باطل ناراحت شوند». (۱) در حقیقت، ما هیچ روایتی از امامان و هیچ اظهارنظری از علمای شیعه درباره انتقال امامت از اسماعیل و محمد، به امام کاظم و امام حسن عسکری(علیهما السلام) نداریم. حتی یک روایت و حتی یک اظهارنظر.

بررسی «بدا» در مورد اسماعیل فرزند امام صادق (ع)

البته بعیـد نیست فرقه اسـماعیلیه، برای توجیه افکارشـان در تثبیت امـامت اسـماعیل، چنین نسـبتی به امـام صادق(ع) بدهنـد، ولی این نسـبت صـد در صـد دروغ است؛ زیرا خود امام صادق(ع) سوگنـد خوردند که تعیین امام بعدی به اختیار ما ائمه نیست، بلکه رسول خـدا(ص) پیش از این امامان را معرفی کرده است و بر اساس همان معرفی، هر امامی، امام پس از خود را معرفی می‌کنـد. (۲) جمله امام صادق(ع) درباره اسماعیل هم که فرمودند: «هیچ بدایی مانند بدایی که برای اسماعیل رخ داد، اتفاق نیفتاده»؛ اصلًا درباره مسئله امامت اسماعیل نیست، بلکه

۱- «... و ابومحمد ابنی الخلف من بعدی عنده علم ما یحتاج الیه و معه آلهٔ الامامهٔ». الکافی، ج ۱، ص ۳۲۷

۲- ر. ک: کافی، ج ۱، ص ۲۷۷. چهار روایت در این زمینه وجود دارد. از جمله: «قال الصادق(ع): اترون انّ الموصی منا یوصی إلی من یرید؟ لا و الله ولکنّه عهد معهود من رسول الله إلی رجل فرجل حتّی انتهی إلی نفسه».

درباره به تأخیر افتادن اجل اوست؛ چون دوبار اسماعیل به شدت بیمار شد و در شرف مرگ قرار گرفت، ولی با دعای امام صادق(ع) شفا پیدا کرد. به همین دلیل حضرت فرمود: این اتفاق در مورد هیچ کس رخ نداده است. (۱)

البته ناگفته نماند که اسماعیل، فرزند بزرگ امام صادق(ع) بود و طبق قاعده‌ای که آن حضرت فرموده بود: «فرزند بزرگ‌تر هر امامی، امام بعدی خواهد بود، مشروط بر اینکه مشکلی نداشته باشد» (۲)، به امامت رسیدن فرزند بزرگ‌تر، به نداشتن مشکل معنوی و ظاهری مشروط است. بر این اساس، جانشین امام هم باید معصوم باشد و هم تا وقت وفات امام قبلی، زنده باشد که اسماعیل، هیچ یک از دو شرط را نداشت؛ هم معصوم نبود و هم پیش از رحلت امام صادق(ع) از دنیا رفت.

از کجا معلوم که معصوم نبود؟ چون خود امام صادق(ع) فرمود: «اسماعیل اهل گناه است و [از نظر معنوی] شبیه من و هیچ یک از اجداد من نیست». (۳) البته بر اساس همان جمله‌ای که از امام صادق(ع) نقل شد، شیعیان گمان می‌کردند فرزند بزرگ‌تر امام، امام بعدی خواهد بود. شاید همین اعتقاد عمومی، موجب شده بود مردم گمان کنند اسماعیل، امام بعدی است و با مرگ او، عده‌ای گمان کردند امامت از اسماعیل، به موسی بن جعفر(ع) منتقل شده است، در حالی که حتی یک

۱- الفصول المختاره، ص ۳۰۹.

۲- «انّ الامر فی الکبیر مالم تکن به عاهة». کافی، ج ۱، ص ۳۵۱.

۳- «سألتُ اباعبدالله(ع) عن اسماعیل فقال: عاص، لا یشبهنی ولا یشبه أحداً من آبایی». کمال الدین و تمام النعمة، ص ۷۰.

حدیث نیز از پیامبر و هیچ امامی درباره امامت اسماعیل وجود ندارد. (۱) در مقابل، از بدو تولد موسی بن جعفر(ع)، امام صادق(ع) ایشان را به عنوان امام بعدی و جانشین خود معرفی کرد. (۲) از ترس اینکه مبادا حاجی بخش دوم سؤالم را فراموش کرده باشد، می‌پرم وسط حرفش و می گویم: درباره محمد، فرزند امام هادی نگفتید. ماجرای او چطور بود؟

و حاجی جواب می‌دهد: مسئله محمد هم خیلی شبیه مسئله اسماعیل بود. ابوجعفر، محمد، پسر بزرگ امام هادی(ع) بود و بسیاری بر اساس همان اصل معروف «امام شدن پسر بزرگ‌تر»، گمان می کردند جانشین امام‌هادی، محمد است (۳)، ولی امام هادی(ع) از همان دوران کودکی محمد و امام حسن عسکری(ع)، امامت محمد را تکذیب و مردم را به سمت امام حسن عسکری(ع) هدایت می کردند. در روایتی به نقل از یکی از اصحاب امام هادی خواندم: «در خانه امام هادی نشسته بودم. محمد و حسن، فرزندان امام وارد شدند. من جلوی پای محمد بلند شدم تا به او سلام و احترام کنم، ولی امام هادی(ع) به سرعت فرمود: «او امام شما نیست» و در حالی که به امام حسن عسکری(ع) اشاره می کرد، فرمود: «این امام شماست». (۴)

۱- الفصول المختاره، ص ۳۰۹.

۲- حیاة الامام موسی بن جعفر(ع)، باقر شریف القرشی، ج ۱، ص ۱۳۱.

۳- «... و ابوجعفر ابنه فی الاحیاء و أنا اظنّ انّه هو ...». الکافی، ج ۱، ص ۳۲۶.

۴- «... فإذا نحن بأبی جعفر و أبی‌محمد قد دخلا. فقمنا إلی أبی‌جعفر لنسلّم علیه فقال ابوالحسن(ع) لیس هذا صاحبکم، علیکم بصاحبکم و اشار إلی أبی‌محمد(ع)». بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۴۲؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۲۵.

این روایت‌ها نشان می‌دهد با توجه به بزرگ‌تر بودن محمد نسبت به امام حسن عسکری(ع) و وجود زمینه در افکار عمومی شیعیان برای امام دانستن او، امام هادی(ع) همواره نگران بود که عده‌ای ناآگاهانه و به اشتباه امام‌تراشی کنند و دنبال محمد راه بیفتند. اما وقتی محمد از دنیا رفت، خیال امام هادی(ع) از این نظر آسوده شد و از اینکه به تقدیر خداوند، پیش از رحلت ایشان، زمینه اختلاف و دو دستگی شیعیان از بین رفت، خطاب به امام حسن عسکری(ع) فرمود: «فرزندم! برای تو حادثه‌ای رخ داد که برای آن خدا را شکر کن!» (۱)؛ یعنی برداشت انحرافی مردم درباره تو اصلاح و امامت تو تثبیت شد و شیعیان از اختلاف و پراکندگی نجات پیدا کردند، و برای این امر، باید شکر کرد. (۲) حاجی به ساعتش نگاه می‌کند. ده و ده دقیقه است. اعلام خاموشی و خواب می‌کند تا برای انجام اعمال عمره حال و توانی داشته باشیم. احمد برقعی که خوب آمار بحث را دارد، یادآوری می‌کند که قرار بود، نکته جالبی بگویید. حاجی که مشغول گذاشتن کتاب و وسایلش در ساک است، به صندلی‌اش تکیه می‌دهد و می‌گوید:

آن نکته این بود که بیشتر و شاید تمام این اشکالاتی که امروزه درباره تشیع مطرح و با آب و تاب زیاد نقل می‌کنند، تازگی ندارد و در دوران حضور امامان یا اوایل دوران غیبت مطرح شده؛ آن هم نه از طرف

۱- الکافی، ج ۱ ص ۳۲۶.

۲- بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۴۱.

اهل‌سنت، بلکه از طرف فرقه‌های منحرف شیعی مانند زیدیه، اسماعیلیه، فطحیه و واقفیه و برای توجیه امامت امامان ادعایی خودشان و زیر سؤال بردن امامان دوازده‌گانه. البته همان زمان، امامان یا علمای برجسته پاسخ آنها را داده‌اند و اگر امروز به کتاب‌های علمای شیعه در قرن‌های سوم و چهارم مراجعه کنید، می‌توانید این اشکال‌ها را با پاسخ آنها مطالعه کنید. مثلًا همین اشکالاتی که از قول کتاب وهابی‌ها نقل کردید، همان اشکال‌هایی است که زیدیه و اسماعیلیه در گذشته مطرح کرده‌اند و عالمانی چون شیخ مفید و شیخ صدوق بیش از هزار سال پیش، به آنها پاسخ داده‌اند. (۱) جالب این است که آنچه موجب ماندگاری این اشکالات شده، کتاب‌های عالمان شیعی است. علمای ما با امانتداری تمام این اشکال‌ها و انتقادها را در کتاب‌هایشان حفظ کردند تا در موزه تاریخ علم، برای همه دیدنی باشد. جالب‌تر اینکه امروز مخالفان سیاسی‌کار شیعه، بدون رعایت قانون کپی رایت! عیناً همان اشکالات را از کتاب‌های شیخ مفید و شیخ صدوق درمی‌آورند و به نام خودشان چاپ می‌کنند؛ بدون اینکه به نسخه اصلی یا پاسخ آنها اشاره‌ای کنند. شما از همین جا می‌توانید به انصاف و آزادگی علمای شیعه و بی‌انصافی و ریاکاری مخالفان شیعه پی ببرید؛ البته نه مخالفان ناآگاه، بلکه مخالفان آگاه کینه‌توز. حالا کمی استراحت کنیم، سحر نزدیک است.

۱- ر. ك: الفصول المختاره، ص ۳۰۶؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۶۹.

راز پنجم: ستاره ای در انبوه تاریکی

اشاره

ساعت ۱/۵ شب است. احرام‌پوش، تجمع کرده‌ایم پشت مسجدالحرام. معجونی از شادی و اضطراب در دلم می‌جوشد. همه رسیده‌اند جز اتوبوس سوم که مدیر کاروان هم با آنهاست. کنجکاوانه دور و بر را نگاه می‌کنم. پشت سر، کوه‌هایی است با خانه‌های بزرگ و کوچک روی آن و روبه‌رو، محوطه وسیعی که به دیواری به طول ۴۰۰- ۵۰۰ متر ختم می‌شود. این محوطه، به مثلثی می‌ماند که ما روی رأس آن ایستاده‌ایم و قاعده آن، همان دیوار ممتد روبه روی ماست. پس از سعی، معلوم شد این قاعده، همان محل سعی بین صفا و مروه است. دنبال نشانی از کعبه یا مناره‌های مسجدالحرام می‌گردم، ولی چیزی نمی‌بینم. دست راست، اتاقکی نسبتاً بزرگ قرار دارد، با چند پله بالاتر از زمین. بالای دیوار اتاقک، روی تابلوی سبز نه چندان زیبایی حک شده است: مکتبهٔ مکهٔ المکرمه؛ کتابخانه مکه مکرمه. چه کتابخانه کوچکی؟!

روزهای بعد فهمیدم این محوطه مثلثی شکل که با سنگ‌های سفید فرش شده، همان شعب ابی‌طالب است و اتاقک سمت راست، محل تولد پیامبر اسلام(ص). این مکان، صدها سال پیش مورد احترام مردم بود، ولی با آمدن وهابی‌ها، به بهانه شرک‌آلود بودن تکریم محل تولد پیامبر، ابتدا زباله‌دانی شد و سپس محکوم به تخریب، ولی با پادرمیانی یکی از بزرگان

مذهبی عربستان و به شرط آنکه هیچ نشانی از تاریخ و تکریم پیامبر(ص) در آن نباشد، از تیغ تخریب در امان ماند.

بالاخره اتوبوس سوم هم از راه می‌رسد. حاجی یک بار دیگر وضو داشتن را یادآوری می‌کند. همه با وضو به سمت قاعده مثلث حرکت می‌کنیم. حاجی تأکید می‌کند قدم‌هایمان را آهسته برداریم، زبانمان مشغول ذکر باشد و نگاهمان به جلو.

به انتهای محوطه می‌رسیم. درهای کوچک و بزرگ زیادی، راه را برای واردشدن به مسجدالحرام گشوده‌اند. بالای یکی از درها، نور سفید «باب‌السلام»، از زمینه سبز رنگ آن بیشتر به چشم می‌آید. حاجی از پله‌های روبه‌رو، چند قدم بالا می‌رود و روبه‌روی ما می‌ایستد و می‌گوید: اینجا در بنی‌شیبه یا باب‌السلام است. مستحب است برای ورود به مسجدالحرام، از این در وارد شویم. در ماجرای فتح مکه، وقتی بت‌های داخل کعبه به دست علی(ع) شکسته شد، به دستور پیامبر(ص) جلوی این در دفن شدند تا هر کس می‌خواهد وارد خانه خدا شود، از روی بت‌ها رد شود. البته هر کس بتی دارد، اگر پا روی بتت گذاشتی، اهل‌خانه خدا می‌شوی و به امنیت و سلامت می‌رسی. کتاب «ادعیه و آداب حرمین» را باز می‌کند و دعای ورود به مسجدالحرام را می‌خواند: «وَ قَدْ جِئْتُ مِنْ شُقَّةٍ بَعیدةٍ وَ فَجٍّ عَمیقٍ، سامِعاً لِنِدائِکَ وَ مُسْتَجیباً لَک، مُطیعاً لِامْرِك وَ کُلُّ ذلکَ بِفَضْلِکَ عَلی»؛ «از راه دور آمدم. صدای دعوتت را شنیدم و به آن پاسخ دادم. گوش به فرمان توام و تمام اینها از فضل تو بر من است».

شادی و شکر، به هم می‌آمیزد و به شکل قطره‌های بلورین، از گونه‌ها بر زمین می‌افتد. صدای گریه بچه‌ها در میان همهمه جمعیت گم می‌شود.

می‌خواهیم از «باب‌السلام» عبور کنیم. حاجی از همه می‌خواهد نگاهشان به زیر باشد و با نگاه‌های پراکنده، بینایی‌شان را هدر ندهند. خودش جلو می‌افتد. کتاب مناسکش را بالاـ می‌گیرد و همین می‌شود تابلوی کاروان. بچه‌ها رد تابلو را می‌گیرند و مثل کودکان قدونیم قدی که در شلوغی بازار به پدرشان می‌چسبند تا گم نشوند، تا می‌توانند، نزدیک به هم، پشت سر حاجی حرکت می‌کنند.

ذهنم عجیب درگیر است؛ درگیر تصور شکل و شمایل کعبه و حالی که در اولین نگاه پیدا می‌کنم. پیش از آمدن، درباره‌اش زیاد خوانده‌ام؛ درباره طول و عرض و ارتفاعش، جنس پرده‌اش و مقدار طلاـیی که در بافتن پرده به کار رفته و تاریخ ساخت و تعمیرهایش؛ به حدّی که انگار یک بار پیش از این، آن را دیده‌ام و به گمانم، با کعبه بیگانه نیستم.

از چند پله پایین می‌رویم. چند قدم آن طرف‌تر، همه می‌ایستند. با صدای حاجی سرها بلند می‌شود و چشم‌ها به یک نقطه متمرکز.

خدایا، چه می‌بینم؟!

این زیبای سیاه جامه، چه با هیبت است! زانوانم سست می‌شود. بی اختیار به زمین می‌افتم، دیگران هم. چشم‌هایم را شکوه کعبه پر کرده. باران اشک است که از چشم‌ها جاری می‌شود. پیشانی‌ها سنگ‌های کف مسجدالحرام را نشانه می‌گیرد و هق‌هق گریه‌ها اوج می‌گیرد.

خدا! خدا! شکرت خدا! این بیشترین زمزمه‌ای است که می‌توان شنید. تازه می‌فهمم این خانه ساده، چه مردافکن است و چه بی خدم و حشم، بر قلب‌ها حکومت می‌کند. تمام چیزهایی که آماده کرده بودم تا در اولین دیدار بگویم، از ذهنم پاک شده. شنیده بودم که دعاها در اولین دیدار، در

ردیف اول اجابت قرار می گیرد. تازه می‌فهمم این خانه، نه در کتاب‌ها خواندنی است و نه در عکس‌ها دیدنی، بلکه چشیدنی است. باید جرعه جرعه از شیرینی آن نوشید تا به عقل و هوش رسید.

در حال سجده، با چشم به هم زدنی، تمام زندگی‌ام را مرور می کنم. نقطه‌های سیاه ناراحتم می کند. با اشک چشم، می‌خواهم پاکشان کنم. چهره‌های شکسته و ملتمس دعا، از جلوی چشمانم رژه می‌روند. سر از سجده برمی‌دارم و خواندن دو رکعت نماز شکر، کمترین سپاس من از صاحب‌خانه است.

حجرالاسود کجاست؟

از دلم می گذرد. برای یافتنش راه می‌افتیم وسط جمعیت دوار. نیم دایره‌ای که می‌زنیم، پیدایش می‌شود. مثل چشم سیاهی چسبیده به نبش خانه. نیت طواف از دل و زبان می گذرد و دور اول، با عبور از روبه‌روی حجرالاسود شروع می‌شود. می گردیم و می گردیم. انگار سرچشمه ذکر است این خانه؛ چشمه جوشان تسبیح. می گردیم و زمزمه می کنیم: «اللّهُمَّ الْبیتُ بَیتُک وَ الحَرَمُ حَرَمُکَ وَ العَبدُ عَبدُک ...»؛ «خدایا! این خانه، خانه توست. می‌بینم! این حریم، حریم توست. حس می کنم! این بنده، بنده توست». ای کاش می‌فهمیدم! می گردیم تو در توی براده‌ها. می گردیم، لابه‌لای پروانه‌ها». (۱)

۱- ر. ک: سفر به قبله، ص ۳۰.

اطراف محوطه مروه، بچه‌ها ولو شده‌اند روی زمین. بعضی‌ها که هنوز تقصیر نکرده‌اند، مشغول کوتاه کردن مقداری از موی سر یا ناخن دستشان هستند. همه خسته‌اند، ولی از نوع شیرین آن. حالا نصف و نیمه، حاجی شده‌ایم. با از بین رفتن هراس و اضطراب انجام محرمات و اعمال، حال و هوای شوخی و مزاح به راه افتاده.

دغدغه‌های فکری من هم با فاصله گرفتن از هیجان اعمال، دوباره جان گرفته است؛ از جنس همان دغدغه‌هایی که در مدینه داشتم. از این حالت ناراحتم، ولی حاجی دلداری‌ام می‌دهد: سؤال، نقطه شروع فکر است و شک؛ راهی است برای رسیدن به منزل یقین. وقتی به حاجی می‌گویم: اما سفر عمره، فرصتی است برای چشیدن طعم بندگی و عبادت، جواب می‌شنوم: چه عبادتی بالاتر از تفکر؛ آن هم درباره مغز اسلام؛ یعنی ولایت. طواف بی‌ولایت، حرکت در مدار صفر است و زندگی بی امام، به سر بردن در عهد جاهلیت. (۱) مگر نه اینکه کعبه، زادگاه اولین امام است و تکیه‌گاه آخرین امام.

بچه‌ها ترگل و ورگل از راه می‌رسند. مینی‌حاجی‌ها بعد از انجام اعمال و استحمام و استراحتی که کرده‌اند، آمده‌اند تا اولین جلسه مکه را تجربه کنند. اولین حرف حاجی، تبریک و تشکر است؛ تبریک به بچه‌ها برای انجام موفق اعمال و تشکر از خدا برای دادن چنین توفیقی به آنها.

۱- «قال رسول الله(ص): من مات ولیس له امامٌ من ولدی مات میتهً جاهلیه ویؤخذ بما عمل فی الجاهلیهٔ والإسلام». بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۸۱.

ص: ۱۳۴

دومین کارش، چک‌کردن اعمال بچه‌های کاروان است. گرچه در مسجدالحرام بعد از هر عملی، اعمالمان را از فیلتر مناسک عبور می‌داد، ولی دوباره برای محکم کاری، از اول تا آخر اعمال را مرور می‌کند تا از انجام درست آنها مطمئن شود.

چند نفر از چند و چون اعمالشان می‌پرسند و جواب می‌گیرند. نوبت سؤالات اعتقادی می‌رسد؛ همان تقاضایی که بچه‌ها برای رفع ابهاماتشان داشتند و حاجی آن را به جلسات مکه موکول کرده بود. با صدای بلندتری از صدای دیگران، سؤالم را به گوش حاجی می‌رسانم؛ از همان دست سؤالاتی که در کتاب وهابی‌ها خوانده بودم:

آیا زراره، صحابه خاص امام صادق (ع) در امامت امام کاظم (ع) تردید داشت؟

می گویند اگر پیامبر یا امامان قبلی نام و نشان ائمه(علیهم السلام) را از پیش مشخص کرده‌اند، دیگر نباید در شناخت آنها تردیدی وجود داشته باشد، ولی می‌بینیم نه تنها عامه مردم، بلکه حتی گاه اصحاب خاص امامان هم، امام وقت خود را نمی‌شناختند و به‌تردید می‌افتادند، مانند زراره، صحابی شماره یک امام باقر و امام صادق(علیهما السلام). او پس از رحلت امام صادق(ع)، از امامت امام کاظم(ع) بی‌خبر بود. بنابراین، فرزندش عبیدالله را به مدینه فرستاد تا از امام بعدی خبر بگیرد، ولی پیش از آنکه فرزندش از امام بعدی خبری بیاورد، زراره به بیماری سختی مبتلا شد و به حال احتضار افتاد. نقل است زراره در آخرین لحظات عمرش، قرآن را روی سینه‌اش گذاشت و گفت: «خدایا! امام من کسی است که این قرآن، امامت او را از میان فرزندان امام صادق(ع) تأیید کرده

است» و بـا همین حـال از دنیا رفت. (۱) وقتی صـحابه شـماره یک امام صادق(ع) از جانشـین آن حضرت خبر ندارد، از دیگران چه انتظاری می‌رود؟ اگر ایـن داسـتان درسـت باشـد، آیـا ایـن حقیقـت را نمی‌رسانـد کـه امـام صـادق(ع)، جانشـین خـود را حـتی به نزدیک‌ترین یارانش معرفی نکرده است و خودِ شیعیان، به مرور زمان با آزمون و خطاهای فراوان، به دنبال امام کاظم(ع) راه افتادند و ایشان را به عنوان امام هفتم انتخاب کردند؟

سکوت سـنگینی جلسه را فراگرفته است. همه منتظر پاسخ هسـتند. حاجی نگاهش را از من برمی‌دارد و بین همه می‌چرخاند. پس از لحظاتی، لب به سـخن باز می‌کند: می‌خواهم حقیقتی را بگویم که آتش سؤال شما را افروخته‌تر کند. اگرچه زراره، شاگرد برجسته مکتب فقهی امام‌صـادق(ع) است، امـا همین زراره بارهـا مورد سـرزنش امام قرار گرفته به گونه‌ای که خیلی‌ها او را از گردونه یاران امام خارج می‌دانستند.

لعن زراره توسط امام صادق (ع)

می‌پرسم: واقعاً این اتفاق افتاده است؟ و جواب می‌شنوم:

– بله، واقعـاً این اتفاق افتاده و در احادیث معتبری از امام صادق(ع) نقل شـده است. (۲)- یکی از میان جمع می‌گوید: پس زراره نه امام شناس بوده و نه مورد

۱- کمال الدین و تمام النعمهٔ، صص ۷۴ و ۷۵.

۲- «... انمـا اعیبـک دفاعـاً منی فـأنّ النـاس و العـدو یسـارعون الی کـل من قربناه و حمـدنا مکانه لادخال الاذی فی من نحبه و قتله و یحمدون کل من عبناه ...». بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۴۷.

تأیید امام!؟ این چه جور شاگرد برجسته‌ای است؟!

حاجی که حسابی بچه‌ها را حساس کرده، می‌گوید: خود امام‌صادق(ع) جواب این معما را داده است. وقتی سرزنش‌ها و توبیخ‌های امام درباره زراره، بین مردم کوچه و بازار پیچید، آن حضرت در جلسه‌ای خصوصی به پسر زراره فرمود: سلام مرا به پدرت برسان و بگو: «سرزنش من از شما، برای حفظ شماست. در این روزگار، هر کس به ما نزدیک باشد و مورد محبت ما قرار گیرد، او را اذیت می‌کنند یا می‌کشند و هر کس مورد بدگویی و سرزنش ما قرار گیرد، او را تعریف و تمجید می‌کنند. تو در حال حاضر، به دوستی با ما شهره‌ای و به همین دلیل مورد سرزنش مردم هستی. من به این وسیله می‌خواهم شر دشمنان را از تو دور کنم. حکایت من و تو، حکایت کسی است که قایق یتیمان را سوراخ کرد تا به دست پادشاه ظالم نیفتد: أَمَّا السَّفِینَهُ فَکانَتْ لِمَساکِینَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِیبَها وَ کانَ وَراءَهُمْ مَلِکٌ یَأْخُذُ کُلَّ سَفِینَهٍ غَصْباً(کهف: ۷۹).

به خدا سوگند، زراره محبوب‌ترین مردم و محبوب‌ترین اصحاب پدرم نزد من است، چه در حال حیاتش و چه بعد از مرگش. (۱) نه فقط امام صادق(ع)، بلکه امام کاظم(ع) بارها زراره را تحسین و تشویق کرد. (۲) در عین حال، اگر سرزنش‌های امام صادق از زراره نبود، امروزه بیشتر احادیثی که زراره از امام صادق(ع) به ما رسانده است، سرنوشت روایت‌های «ابن ابی عمیر» را پیدا می‌کرد؛ روایاتی که با لو رفتن

۱- «فانّک والله احبّ النّاس الیّ واحبّ اصحاب ابی حیّاً و متیاً». بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۴۷.

۲- «... انّ زراره بن اعین ابغض عدوّنا فی الله واحبّ ولینا فی الله». بحارالانوار، ج ۲، ص ۷۶.

ابن ابی‌عمیر، به دست عمال بنی‌امیه از بین رفت. خود ابن ابی‌عمیر هم دستگیر و زندانی شد و بارها برای معرفی یاران نزدیک امام صادق(ع) زیر شکنجه قرار گرفت. (۱) حال شما حدیث مفصل بخوانید از این مُجمل.

چه روزهای سختی بر شیعیان گذشته است، چنان که برای گذران زندگی عادی خود، باید برچسب مخالفت با امامان روی پیشانی آنها می‌خورد و حتی گاه خود امامان، این برچسب را به پیشانی یارانشان می‌زدند!

دوستداران اهل بیت:، در ناامنی زندگی می‌کردند و مخالفان و دشمنان آنها، در امنیت کامل. اگر درایت و سیاست امامان نبود، امروز دست ما از احادیث رسول خدا(ص) و اهل بیت: خالی بود و برای پیدا کردن یک حرف حساب، باید قوطی «ایسم‌های» جور واجور را زیر و رو می‌کردیم.

امیر فضل‌اللهی که سؤال و جواب‌ها را با دقت پیگیری می‌کند، از انتهای سالن صدایش را به گوش حاجی می‌رساند: حاج آقا معلوم نشد آیا زراره از امام بعدی خبر داشت یا نه و آیا امام صادق(ع)، امام بعدی را به مردم معرفی کرده بود یا نه؟

معرفی امام کاظم (ع) در دوران کودکی

سؤال دیگری مطرح نمی‌شود. انگار سؤال امیر، سؤال همه است. حاجی که از نکته‌سنجی و دقت امیر خوشحال به نظر می‌رسد، بی‌معطلی جواب می‌دهد: امام صادق(ع)، از دوران کودکی امام کاظم(ع) (۲)، تا لحظه‌ای که خود، در بستر

۱- رجال کشی، ص ۵۹۱.

۲- «فقال أبو عبدالله(ص): إذا کان ذلک فهو صاحبکم ... وهو یومئذ خُماسیٌ». الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۴؛ کافی، ج ۱، ص ۳۰۹.

بیماری و در حال احتضار بود، ایشان را به عنوان امام بعدی معرفی می‌کرد، ولی به دلیل جو خفقان و ناامنی آن دوران، این موضوع را فقط به یاران خاص و رازدار خود می‌گفت و از آنان تعهد می‌گرفت این موضوع را فقط به همسر، فرزندان و دوستان مورد اطمینان خود بگویند، نه به دیگران. (۱) گرچه امروز این روایت‌ها در کتاب‌های روایی ما فراوان یافت می‌شود، (۲) ولی در آن دوران تیره و تار، دسترسی به این سخنان و سفارش‌ها به‌راحتی ممکن نبود. کار به جایی رسیده بود که برخی مخالفان، به یاران امام صادق(ع) با طعنه می‌گفتند: امام شما پیر شده و همین امروز و فرداست که از دنیا برود و شما بی رهبر شوید. وقتی این سخنان به گوش امام رسید، با قاطعیت تمام فرمود: «هرگز، هرگز! به خدا سوگند، تا شب‌و روز هست، امام هم هست. همین موسی فرزندم، بزرگ می‌شود، ازدواج می‌کند، بچه‌دار می‌شود و به خواست خدا جانشین من خواهد بود». (۳) امام صادق(ع)، برای مخاطبان و یاران شایسته خود، نه تنها امام بلافصل خود، بلکه تمام امامان پس از خود تا حضرت مهدی [را نام می‌برد و خط سیر امامت را برای آنان ترسیم می‌کرد. جالب اینجا است وقتی یکی از همین یاران خاص، نام و نشان امامان بعدی را به طور کامل از زبان امام صادق(ع) شنید، با پیش‌بینی دوران خفقان آینده، از

۱- کافی، ج ۱، ص ۳۰۹.

۲- ر. ک: کافی، ج ۱، ص ۳۰۷؛ اعلام الوری باعلام الهدی، طبرسی، ص ۲۹۴؛ کشف الغمه، محدث اربلی، ج ۲، ص ۲۲۲.

۳- الغیبه، ص ۴۲.

امام پرسید: «اگر در موقعیتی قرار گرفتیم که امام وقت خود را نشناختیم یا جای او را نمی‌دانستیم، وظیفه چیست؟» حضرت فرمود: «همین که بگویید خداوندا! من از بین فرزندان امام قبلی، از حجت تو پیروی می کنم، کافی است [و شناخت کامل و تفصیلی او لازم نیست]». (۱)

حاجی پس از چند لحظه سکوت، از بچه‌ها می‌پرسد: حالا شما باورتان می‌شود که امام صادق(ع)، سال‌ها و به شکل‌های گوناگون، امامت امام کاظم(ع) را معرفی کرده باشد، ولی زراره‌ای که خانه زاد امام حساب می‌شود، امام کاظم(ع) را نشناسد؟

اتفاقاً برخی از احادیثی که درباره امامت امام کاظم(ع) به ما رسیده، به نقل از زراره است. خود او نقل می کند: روزی که اسماعیل، پسر امام‌صادق(ع) از دنیا رفته بود، به خانه امام رفتم. جنازه اسماعیل وسط اتاق بود و پارچه‌ای روی آن. امام نام چند نفر از اصحاب خود را برد و به من فرمود: «برو و این افراد را صدا کن!» وقتی همه جمع شدند، امام پارچه را از روی جنازه اسماعیل کنار زد، همه را از مرگ وی باخبر کرد و نسبت به مرگ او از آنان اعتراف گرفت [تا بعدها کسی منکر مرگ و مدّعی امامت او نشود]. سپس دست موسی بن جعفر(ع) را گرفت و ایشان را به عنوان امام بعدی معرفی کرد. (۲)- اگر زراره از امامت امام کاظم(ع) خبر داشت، چرا پس از شهادت امام صادق(ع)، فرزندش را به مدینه فرستاد؟

۱- «... قلت فَانْ لم اعرفه و لا اعرف موضعه؟ قال تقول اللهم انی اتولّی من بقی من حججک من وُلد الامام الماضی ...». الکافی، ج ۱، ص ۳۰۹؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۳۵.

۲- بحارالانوار، ج ۱۱ ص ۲۳۷.

باز هم امیر فضل اللهی است که می‌پرسد و جواب می‌شنود:

- این سؤال‌ها تازگی ندارد و در زمان حیات امامان هم مطرح بوده است، ولی امروز با سانسور جواب‌ها، فقط سؤال‌های کهنه را بزرگ می‌کنند. حالا- جواب این سؤال را از زبان امام رضا(ع) می‌دهم. وقتی در این باره از امام رضا(ع) سؤال شد، آن حضرت فرمود: «زراره از امامت امام کاظم(ع) خبر داشت، ولی نمی‌دانست آیا همچنان که در دوران حیات امام صادق(ع)، به تقیه و رازداری موظف بود، پس از شهادت آن حضرت نیز تکلیف همان است یا باید امامت آن حضرت را مطرح و تبلیغ کند؟ برای رفع این ابهام بود که فرزندش را به مدینه فرستاد تا کسب تکلیف کند و وقتی برنگشت، در آخرین لحظات عمر [برای اقرار به امامت امام زمان خود، بدون اینکه نام امام کاظم(ع) را بیاورد و با حفظ تقیه] گفت: خدایا! امام من همان کسی است که این قرآن، امامت او را از بین فرزندان جعفر بن محمد(ع) تأیید کرده است». (۱)- امیر می‌پرسد: یعنی حتی پس از شهادت امام صادق(ع) هم موضوع امامت امام کاظم(ع) مخفی مانده بود؟

و پاسخ می‌شنود: بله فقط شیعیان خاص از این موضوع باخبر بودند و عموم شیعیان خبری نداشتند؛ زیرا اگر این موضوع آشکار می‌شد، به سرعت، امام کاظم(ع) را به شهادت می‌رساندند.

جالب است بدانید پس از شهادت امام صادق(ع)، منصور، خلیفه وقت عباسی، به حاکم مدینه، محمد بن سلیمان دستور داد جانشین جعفر بن

۱- کمال الدین و تمام النعمهٔ، ص ۷۵.

محمـد(ع) را شـناسایی کند و به سـرعت گردن بزنند. محمد بن سـلیمان برای اجرای این دسـتور، جاسوس‌های خود را بسـیج کرد تا جانشین امام را شناسایی کنند. جاسوسان، پس از چندی وصیت‌نامه امام را پیدا کردند و فاتحانه نزد محمد بن سلیمان آوردند. وقتی وصـیت‌نامه را باز کردنـد، دیدند امام پنج نفر را به عنوان وصـی خود معرفی کرده است: منصور، خلیفه عباسـی؛ محمد بن سـلیمان، حاکم مدینه؛ حمیده، همسر امام، عبدالله و موسی بن جعفر(ع)، فرزندان امام.

امام کاظم (ع) در بین پنج وصی امام صادق (ع)

محمد بن سلیمان دید اگر بخواهد به دستور منصور عمل کند، اول باید گردن خلیفه را بزند و پس از آن گردن خودش را. بنابراین، موضوع را به خلیفه گفت و او از دستور خود صرف‌نظر کرد. (۱)

با این تـدبیر امام صادق(ع)، هم دشـمنان از شـناسایی امام بعـدی نااميـد شدنـد و هم شـیعیان با راهنمایی آن حضـرت، امام بعدی را شناختند؛ زیرا از میان این پنج نفر، فقط موسی بن جعفر(ع) صلاحیت امامت را داشت.

شکل‌گیری فطحیه

من شـنیده‌ام، بعد از شهادت امام صادق(ع) خیلی‌ها به منزل عبدالله افطح، پسر بزرگ امام صادق(ع) رفتند و او را امام خود دانستند. (۲) همین افراد بعدها به نام فطحیه معروف شدند. شما چطور می گویید، مردم امام واقعی را شناختند؟

۱- کافی، ج ۱، ص ۳۱۰.

۲- همان، ج ۲، ص ۱۶۱.

این سؤالی است که سعیدی‌فر از میان جمعیت مطرح می کند.
نگاه‌ها به سمت او می‌چرخد. اطلاعات تاریخی خوبی دارد و اغلب حرف‌هایش قابل توجه است.
طولی نمی کشد که نگاه‌ها دوباره متوجه حاج آقا مسعودی می‌شود که می گوید:

حیرت شیعیان پس از شهادت امام صادق (ع)

به نکته خوبی اشاره کردی. بله، پس از شهادت امام صادق(ع)، عده زیادی از شیعیان، به خانه عبدالله هجوم بردند و انتظار داشتند نشانه‌های امامت را در چهره او ببینند، ولی این اتفاق نیفتاد و خیلی زود از دور او پراکنده شدند و نشانه‌های امامت را در خانه موسی بن جعفر(ع) جست‌وجو کردند.
یکی دیگر از بچه‌ها می‌پرسد: چرا ابتدا به سراغ عبدالله رفتند؟
و جواب می‌شنود: چون او فرزند بزرگ امام صادق بود و مردم از آن حضرت شنیده بودند، پسر بزرگ امام پس از او به امامت می‌رسد، البته اگر صلاحیت امامت را داشته باشد و عیبی در او نباشد. (۱) مردم بر اساس همین سخن امام، یک راست راه خانه عبدالله را در پیش گرفتند و برای اینکه از صلاحیت او مطمئن شوند، او را آزمایش کردند. چند سؤال از او پرسیدند و پاسخ‌های نادرست شنیدند، حتی برخی به او گفتند سنی‌ها هم این‌طور فتوا نمی‌دهند. یکی از همین افراد،

۱- کافی، ج ۲، صص ۱۶۱ و ۱۶۲.

ماجرایش را تعریف می کند. داستان او شنیدنی است:

وقتی از خانه عبدالله بیرون آمدیم، حیران و سرگردان، در یکی از کوچه‌های مدینه نشسته بودیم. با خود می گفتیم: کجا برویم؟ به سوی مرجئه، قدریه، معتزله یا خوارج؟ در همین حال، پیرمردی از فاصله نه چندان دور، با اشاره دست مرا به سمت خودش خواند. خیلی ترسیدم. فکر کردم از جاسوسان حکومت است؛ زیرا جاسوس‌ها مدام در رفت و آمد بودند تا جانشین امام صادق(ع) را شناسایی کنند و به سرعت او را بکشند.

چاره‌ای نداشتم، دنبالش به راه افتادم و به دوستم با اشاره فهماندم، از دور مراقب باش و دنبال من نیا، که اگر خطری متوجه من شد لااقل تو در امان بمانی. مرگ را جلوی چشمانم می‌دیدم. پشت سر او رفتم تا به خانه‌ای رسیدیم. پیرمرد مرا رو به روی آن خانه رها کرد و رفت. سپس فردی از خانه بیرون آمد و مرا به داخل دعوت کرد، وارد شدم، موسی بن جعفر را دیدم. بی مقدمه به من رو کرد و فرمود: «نه به سوی مرجئه بروید، نه به سوی قدریه، نه معتزله، نه زیدیه و نه خوارج، بلکه به سوی من بیایید!» گفتم: عبدالله مدعی امامت است. پاسخ شنیدم: «او می‌خواهد خدا عبادت نشود».

با رد و بدل شدن چند جمله میان من و موسی بن جعفر(ع)، شکوه و محبتی بی‌سابقه از او بر دلم نشست؛ شکوه و محبتی بیش از آنچه(هیبتی که) از پدرش امام صادق(ع) تجربه کرده بودم. از امامتش مطمئن شدم. گفتم: شیعیان شما سرگردانند، آیا می‌توانم آنها را به سوی شما دعوت کنم؟ فرمود: «تنها به کسانی که اهل رشد و استقامت هستند بگو

و به دیگران هرگز! از آنها نیز قول بگیر که به دیگران نگویند که نتیجه‌اش سر بریدن است» و با دست به گلویش اشاره کرد تا عمق فاجعه را بهتر بفهماند.

بیرون آمدم. دوستم با دنیایی از هیجان و اضطراب منتظرم بود. پرسید: چه شد؟ گفتم: هدایت بود، هدایت. او هم به دیدار امام کاظم(ع) رفت و به همان اعتقادی رسید که من رسیده بودم. بنابر سفارش امام، فقط به افراد مورد اطمینان، راز امامت را گفتم. از آن پس، شیعیان یکی‌یکی از دور عبدالله افطح دور شدند و به حلقه دوستداران امام کاظم(ع) پیوستند. بعدها وقتی عبدالله افطح از نقش من در خلوت شدن اطرافش باخبر شد، عده‌ای را گماشت تا مرا کتک بزنند. (۱) با توجه به این ماجرا و داستان‌های مشابه، هر روز که می‌گذشت، از تردیدها کاسته و بر عمق معرفت و محبت مردم به امام کاظم(ع) افزوده می‌شد. عبدالله افطح پس از امام صادق، هفتاد روز بیشتر زنده نبود و در این مدت، نتوانست شیرازه شیعیان را از هم بپاشد. کم‌کم شبکه مخفی شیعیان یکدیگر را شناختند و جرئت پیدا کردند، درباره امامت امام‌کاظم(ع) حرف‌های ناگفته را بگویند.

در روایتی آمده است: روزهای آخر عمر امام صادق(ع) بود. برای عیادت امام به خانه‌اش رفتم. موسی بن جعفر هم نشسته بود. امام به سمت موسی بن جعفر اشاره کرد و فرمود: «پس از من، هر گاه درباره امامت این فرزندم موسی، اختلاف شد، بدانید که مانند برادران یوسف، به

۱- کافی، ج ۲، صص ۱۶۱ و ۱۶۲.

او حسادت می‌برند». سپس امام صادق(ع)، فرزندان خود را صدا زد و در حضور همه آنها، امام کاظم(ع) را به عنوان جانشین خود و امام بعدی معرفی کرد. حالا می‌فهمم که چرا امام صادق(ع) در حضور عبدالله، به صراحت امامت موسی بن جعفر(ع) را مطرح کرد. (۱)

در نقل دیگری آمده است: برای دیدن امام صادق(ع) به مدینه آمده بودم. وقتی وارد اتاق امام شدم، عده‌ای در اطراف نشسته بودند و امام مشغول صحبت بود. در آن جلسه، امام از فضایل موسی بن جعفر فراوان گفت و حتی از آینده‌ای دور خبر داد که مهدی امت، از نسل او قیام خواهد کرد. در همین هنگام، عده‌ای از کارگزاران بنی‌امیه وارد مجلس شدند. برای اینکه آنها متوجه حقیقت امر نشوند، امام موضوع صحبت را تغییر داد و تا زمانی که من در مجلس بودم، صحبت‌های قبلی‌اش را ادامه نداد. کاروانیان منتظرم بودند. باید به سرعت برمی‌گشتم. از امام جدا شدم، ولی حسرت شنیدن ادامه کلامش در دلم ماند. یک سال گذشت. سال بعد که به ملاقات امام رفتم، فرصتی شد تا ادامه سخنان امام را بشنوم. امام درباره دوران طولانی غیبت و سختی‌هایی گفت که شیعیان در این دوران خواهند چشید. (۲) چند دقیقه‌ای است که حاجی آهنگ ادای کلماتش را تندتر کرده است. گاهی هم به ساعتش نگاه می‌کند. حدود یک ساعت به اذان مغرب مانده. شوق چشیدن طعم اولین نماز جماعت مغرب و عشاء در کنار خانه خدا، در دل‌ها هر لحظه بیشتر می‌شود. سعیدی‌فر که با اطلاعات زیاد

۱- بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۳۶.

۲- کافی، ج ۱، ص ۳۰۹؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۳۵.

تاریخی‌اش، در جلسه میان‌داری می کند، از حاجی اجازه می‌خواهد آخرین سؤالش را مطرح کند و حاجی به شرط طولانی نبودن جوابش، می‌پذیرد.

سعیدی‌فر می‌پرسد: به نظر می‌آید امامت امام کاظم(ع)، بیشتر از امامان قبلی حرف و حدیث داشته است. مطالبی که تاکنون مطرح شد، درباره حوادث آغاز امامت آن حضرت بود، ولی درباره اواخر دوران امامت و زندگی آن حضرت هم سؤالاتی مطرح است.

در دوران امام رضا(ع)، عده‌ای امام کاظم(ع) را قائم آل محمد [و مهدی موعود می‌دانستند و معتقد بودند آن حضرت از دنیا نرفته، بلکه زنده است و روزی قیام خواهد کرد. روی همین حساب، امامت امام‌رضا(ع) را نپذیرفتند و امام کاظم(ع) را آخرین امام دانستند. (۱) اینجا باز هم همان سؤال قبلی به ذهن می‌آید. اگر تعداد و نام امامان از پیش معلوم بوده، پس چرا باز هم درباره امام قائم و امامت امام رضا(ع) اختلاف پیش آمده است و مردم به راحتی امام بعدی را نشناخته‌اند؟

وقتی سعیدی‌فر خوب سؤالش را می‌پزد و به خورد جلسه می‌دهد، نوبت پاسخ دادن حاجی می‌رسد. گاهی که سؤال‌ها جدی‌تر می‌شود، تردید پیدا می کنم که حاج آقا مسعودی بتواند از پس پاسخ آنها برآید. باز هم شوق شنیدن جواب، به جلسه سایه می‌اندازد و حاجی می گوید:

تمام حوادث آغاز تا پایان دوران امامت امام کاظم(ع)، مانند بی‌خبری برخی شیعیان از امامت حضرت در آغاز، و انکار شهادت آن حضرت در

۱- الغیبه، ص ۴۳. واقفیه این شبهه را مطرح کردند.

پایـان دوران امـامت و سوء برداشت از قـائم بودن امـام کاظم(ع)، به نوعی به هم مربوط هسـتند. شاه کلیـد حل همه معماها در یک نکته است؛ خفقان شدید آن دوران.

خفقان شدید در دوران امام کاظم (ع)

از دوران امام کاظم(ع) به بعد، به غیر از دوران کوتاه ولیعهدی امام‌رضا(ع)، شـیعیان حتی جرئت بردن نام امامان را نداشـتند و برای نام بردن از آنها، از اسامی‌مسـتعار استفاده می‌کردند. برای مثال، امام کاظم(ع) گاهی با عنوان «عبد صالح»، گاهی با صفت «عالم» و گـاهی بـا نـام «ابوابراهیم» یـا «ابوالحسن» شـناخته می‌شـد. نخستین امـامی‌که به زنـدان افتـاد و تا چنـد سال با شـیعیان ارتباط مسـتقیم نـداشت، امـام کاظم(ع) بود. برای حل مشـکل برقراری ارتباط امام با مردم، شـبکه سازمانی شـیعیان در جهان اسـلام، به طور جـدی شکل گرفت. گرچه این شبکه از دوران امام‌صادق(ع) وجود داشت، ولی در دوران امام کاظم(ع) منسجم‌تر و گسترده‌تر شد.
افراد محدودی با امام ارتباط مستقیم داشتند. آنها تدابیر امام را پنهانی، به همه شیعیان در دورترین نقاط می‌رساندند. آن افراد، «باب امـام» نامیـده می‌شدنـد که بـا وکلای امـام در شـهرهای مختلف ارتبـاط داشـتند. آنهـا از یـک طرف دسـتورهای امـام را به شـیعیان می‌رساندند و از طرف دیگر، سؤال‌ها و وجوهات شیعیان را جمع‌آوری می‌کردند و به امام می‌رساندند.
در چنین شرایطی که شیعه‌کشی و ستم به اوج خود رسیده بود، ناخودآگاه میل به ظهور یک منجی در دل افراد ستم‌دیده، بیشتر

علت توصیف امام کاظم (ع) به قائم آل محمد (عج)

خودنمـایی می‌کرد، چنـان‌که برخی گمـان کردنـد، تحقق وعـده‌هایی که پیـامبر دربـاره قیـام آخرین امام داده است در همین دوران است. البته در همین زمـان، شـیعیان به یـاد داشـتند که امـام صادق(ع)، بارها از امام‌کاظم(ع) به عنوان امام قائم و قائم آل محمـد نام برده بود. (۱) در این بین عده‌ای از شرایط موجود و قائم نامیده شدن امام کاظم از زبان امام‌صادق(ع)، سوء استفاده کردند و با یک نتیجه‌گیری نادرست، امام‌کاظم(ع) را آخرین امام دانستند و گفتند: از زندان فرار کرده، زنده است و در موقعیت مناسب قیام خواهد کرد. بعدها به این عده «واقفیه» گفتند؛ یعنی کسانی که روی امامت امام کاظم(ع) توقف و امامت امامان بعدی را رد کردند.

یکی از بچه‌ها می‌پرسید: پس قائم بودن امام کاظم(ع) به چه معناست؟ و حاج آقا مسعودی این‌گونه پاسخ می‌دهد:

اتفاقاً خود امـام کـاظم(ع)، این واژه را معنـا کرده است. نقل است وقتی یکی از اصـحاب خواست از آن حضـرت مطلبی را بپرسـد، ایشـان بـا اشاره به امام رضا(ع) فرمود: «از امامت بپرس!» آن مرد با حیرت و تعجب پرسـید: آقای من، مرا نجات دهیـد! مگر پـدرتان شما را به عنوان قائم معرفی نکرد؟ حضرت در پاسخ فرمود: «مگر غیر از این است؟ هر امامی‌در دوران امامت خود، قائم امت است و وقتی از دنیا می‌رود، امام بعدی قائم و حجت خدا

۱- الغیبه، صص ۴۴ و ۴۸.

خواهـد بود. بنابراین، همه ما امامان، امام قائم هستیم. پس هر کاری که با من داری، با فرزنـدم علی در میان بگـذار! به خدا سوگند، امامت فرزندم علی، تصـمیم من نیست، بلکه خواست خداست». (۱) با توجه به این روایت، درمی‌یابیم که در میان شـیعیان آن روز، لفظ قائم به معنای کسی بوده که به امر امامت قیام کند و عهده دار مسئولیت امامت شود.

علاوه بر اینکه از این حـدیث و احـادیث مشـابه می‌فهمیم که امام‌کـاظم(ع)، سال‌هـا پس از شـهادت و زنـدانی شـدن، امـامت امـام رضا(ع) را مطرح کرده و مردم را به مراجعه به ایشان تمرین داده‌اند تا پیش از زندان و قطع ارتباط مستقیم با شیعیان، آنها با جانشین آن حضـرت آشـنا و مرتبط شوند. البته در این میان از نقش منفی فرقه‌های منحرفی مثل اسماعیلیه، واقفیه و فطحیه برای دامن زدن به این سوء تفاهم، نبایـد غافل شویم. این عـده برای توجیه عقایـد انحرافی خودشان در زمینه انکار امامت امامان بعـدی و تثبیت امامت اسماعیل و عبدالله فرزندان دیگر امام‌صادق(ع)، به این شبهه‌ها دامن می‌زدند تا به مقصد خود برسند.

خوب است بدانید، بسیاری از شبهه‌هایی که امروز مخالفان شیعه مطرح می‌کنند، ساخته همین فرقه‌های منحرف شیعی است که با رنگ و لعابی تازه مطرح می‌شود. البته وقتی شیعیان به مرور زمان، ادعاهای فرقه اسماعیلیه را درباره امام قائم و زنده بودن اسماعیل، فرزند امام صادق(ع) شنیدند، پی‌به دوراندیشی آن حضرت بردند. ایشان با «قائم» نامیدن امام

۱- الغیبه، ص ۴۱.

کاظم(ع) و اعتراف گرفتن از شیعیان به مرگ اسماعیل، از پیش ادعای آنان را باطل کرد و خط سیر امامت را از امام کاظم(ع) تا آخرین امام قائم؛ یعنی حضرت مهدی(عج)، برای مردم ترسیم کرد تا امامت را در نسل امام‌کاظم(ع) جست‌وجو کنند، نه در نسل دیگر فرزندان امام. (۱) نیم ساعت بیشتر به اذان مغرب نمانده. بچه‌ها با عجله به سمت اتوبوس‌های جلوی هتل می‌روند. خیلی زود اتوبوس ما پر می‌شود و حرکت می‌کند. من وسط اتوبوس، کنار صندلی فضل اللهی و سعیدی فر ایستاده‌ام و دستم را به صندلی آنها تکیه داده‌ام. دست‌بردار نیستند و ادامه حرف‌های جلسه را به اتوبوس کشانده‌اند. کمی خم می‌شوم تا حرف‌هایشان را بهتر بشنوم. از جلسه راضی هستند، ولی معتقدند باید به یکی دو نکته اشاره می‌شد.

طرح امامت احمد بن موسی پس از امام کاظم (ع)

مشابه داستان عبدالله افطح، پس از شهادت امام کاظم(ع) هم اتفاق افتاد. عده‌ای دور احمد ابن موسی، فرزند امام کاظم و برادر امام رضا(ع)؛ یعنی همین شاه چراغ شیراز را گرفتند و با او بیعت کردند.

اینها حرف‌های سعیدی‌فر است که از لابه‌لای سرو صدای بچه‌ها به زحمت می‌شنوم. منتظرم اگر امیر فضل اللهی جوابی دارد، رو کند، ولی

۱- الغیبه، ص ۵۰.

ص: ۱۵۱

برخلاف توقع من، سؤال دیگری به آن اضافه می کند و می گوید: سؤال دیگری هم مطرح است؛ اینکه غسل و تدفین امام را چه کسی انجام داد؟ امام رضا(ع) یا دیگران؟ چون شنیده‌ام جنازه هر امامی را باید امام بعدی غسل دهد. با توجه به اینکه هنگام شهادت امام کاظم(ع) در بغداد، امام رضا(ع) در مدینه بود، غسل امام کاظم(ع) چطور انجام شد؟ نمی‌دانم!

فاصله هتل «کرستالات الاصیل» تا مسجدالحرام چندان زیاد نیست. با عبور از چند تونل، اتوبوس به ایستگاه می‌رسد. شتاب بچه‌ها برای پیاده شدن و رفتن به مسجدالحرام، مانع از ادامه بحث فضل‌اللهی و سعیدی فر می‌شود. پیاده می‌شویم. نورافکن‌های اطراف مسجدالحرام روشن شده‌اند. گام‌ها را بلندتر برمی‌داریم تا دستمان از فیض نماز جماعت کوتاه نشود. چند متر جلوتر، عده‌ای از بچه‌ها را نزدیک «باب علی» می‌بینم. فضل‌اللهی و سعیدی‌فر، هنوز گرم صحبت هستند. حرفشان را قطع نمی کنم، فقط با اشاره دست، حلقه بچه‌ها را نشان می‌دهم تا به آنها نزدیک‌تر شویم. سعیدی‌فر در ادامه حرف‌های قبلش می گوید: البته در مورد احمد بن موسی، من همین قدر می‌دانم که انسان با فضیلت و با کرامتی بوده و خیلی مورد توجه مردم و برخلاف عبدالله افطح، مدعی امامت و اهل مریدبازی نبوده، ولی مردم احترام زیادی برای او قائل بوده‌اند.

وقتی خبر شهادت امام کاظم(ع) در مدینه می‌پیچد، عده‌ای از شیعیان به خانه امام کاظم(ع) می‌روند و احمد بن موسی را به مسجد می‌برند تا با او بیعت کنند. احمد بن موسی، اوّل از آنها بیعت می گیرد. بعد بالای منبر می‌رود و می گوید: «مردم! شما با من بیعت کردید، ولی من پیش از این با برادرم علی بن موسی بیعت کرده‌ام. او جانشین پدرم و

امام من و شماست. بر همه ما واجب است از او اطاعت کنیم.» از منبر پایین می‌آید و همراه جمعیت به طرف خانه امام رضا(ع) حرکت می‌کند. در منزل امام، مردم با امام رضا(ع) بیعت می‌کنند و آن حضرت برای احمد بن موسی دعا می‌کند.

شنیده‌ام احمد بن موسی همیشه فرمانبر امام رضا(ع) و مورد تأیید و محبت آن حضرت بود. (۱) و بالاخره وقتی امام رضا(ع) در مقام ولیعهدی در خراسان سکونت می‌کند، احمد بن موسی، در راه دیدار امام در مسیر مدینه تا خراسان، در شیراز با مأموران حکومت عباسی درگیر می‌شود و به شهادت می‌رسد.

طولی نمی‌کشد که به صحن مسجدالحرام می‌رسیم. بچه‌هایی که باهم از هتل راه افتاده بودیم، در صف‌های نزدیک به هم جا می‌گیرند. پشت مقام ابراهیم و روبه‌روی در کعبه، برخی به خواندن نماز مشغول می‌شوند و برخی به تلاوت قرآن. خواندن دو رکعت نماز تحیت و دو رکعت نماز شکر، اولین کاری است که انجام می‌دهم، از قفسه‌ای نزدیک، قرآنی برمی‌دارم. چند دقیقه، قرآن به دست، به خانه خدا خیره می‌مانم. از نگاه به کعبه دل نمی‌کنم. بی میل نیستم گاهی وارد حریم خصوصی دیگران شوم و از چشم آنها به کعبه نگاه کنم.

وقتی برای برداشتن مفاتیح الجنان از روی سجاده بغل دستی‌ام، اجازه

۱- بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۳۰۷.

ص: ۱۵۳

می گیرم، با «تَفضَّلی» که می گوید، می‌فهمم هم زبان نیستیم. موهایی خرمایی و چشمانی کبود و ته‌ریشی دارد. مفاتیحش را چند ماه پیش از یک ایرانی گرفته است. آن را از همه دارایی‌هایش بیشتر دوست دارد. در این سرزمین بهشتی، کلیدهای بهشت(مفاتیح الجنان) به سختی یافت می‌شود.

به بلوک‌های پلاستیکی که برای جدا کردن صف‌های زنان و مردان چیده شده، تکیه داده است. من و علیرضا جنتی، همه لغات عربی و انگلیسی‌مان را روی دایره می‌ریزیم تا بتوانیم دو کلمه با او حرف بزنیم و حرف‌هایش را بشنویم. خودش را عبدالرحمان حسین معرفی می کند. نزدیک دو سال است که بعد از جنگ ۳۳ روزه لبنان، به مکه آمده. وقتی حرف لبنان و اسراییل و جنگ ۳۳ روزه می‌شود، سرش را نزدیک‌تر می‌آورد تا آهسته‌تر حرف بزند. با اشاره چشم و ابرو به دوربین‌های اطراف و کسانی که از کنار ما رد می‌شوند، به ما می‌فهماند که اینجا جای امنی برای این جور حرف‌ها نیست. از این می‌ترسد که اینجا هم شغلش را از دست بدهد. در یکی از هتل‌ها، آشپزی می کند و برای زن و بچه‌اش خرجی می‌فرستد. سه ماه از آخرین دیدار با خانواده اش می گذرد و برای پایان ماه جاری روز شماری می کند تا قلب بچه‌هایش را با دیدار دوباره‌اش شاد کند. پس از جنگ، نه تنها از خانه و کاشانه، بلکه از کشورش هم آواره شده است. در لبنان، در شرکتی مشغول کار بوده که بعضی از سهامدارانش صهیونیست بوده‌اند. با پیروزی حزب الله در جنگ، تمام کارمندان شیعه از شرکت اخراج می‌شوند و کسانی مثل عبدالرحمان، برای به دست آوردن لقمه‌ای نان، آواره کشورها شده‌اند. با

این حال، هیچ نشانی از ناراحتی و پشیمانی در چهره اش نیست. با نشاط حرف می‌زند و به تحقق وعده‌های خداوند امیدوار است.

از آسانسور که بیرون می‌آیی، دست چپ، چند قدم آن طرف‌تر، سالن بزرگ غذاخوری خودنمایی می‌کند. از جلوی در سالن تا آخرین ردیف‌هایی که صندلی‌ها پرشده، کارمندان خوش اخلاق هتل، دست به دست حواله‌ات می‌دهند تا در آخرین ردیفی که هنوز جای خالی دارد بنشینی. روی صندلی که می‌نشینم، و وسایل جلوام را کمی‌جابه‌جا می‌کنم، حاج آقا مسعودی، امیر و حسین از راه می‌رسند و سه نفری روبه‌رویم می‌نشینند. همین که امیر چشمش به میز رنگارنگ غذا می‌افتد، از کویت شدن وضع زائران بدگویی می‌کند. می‌گوید: دل و شکم، از قدیم رقیب هم بوده‌اند، هر چه به شکم خوش بگذرد، خوشی دل کم می‌شود. در این حین، حاج آقا ظرف غذا را از کارمند هتل می‌گیرد و جلوی امیر می‌گذارد و با خنده می‌گوید: بخور که «تا شکم دایر است، دل بایر است».

مناظره بین دل و شکم تا آخر غذا، میان امیر و حسین ادامه پیدا می‌کند. من بدون دخالت در این مناظره، دست و دهانم مشغول خوردن غذا و ذهنم مشغول مباحثه امیر و سعیدی‌فر در اتوبوس است. وقتی حاجی با بچه‌ها خداحافظی می‌کند تا به اتاقش برود، دست از غذا می‌کشم و با او همراه می‌شوم. جلوی آسانسور امیر هم به ما می‌پیوندد. من از معرّفی امام رضا(ع) توسط امام کاظم(ع) می‌پرسم و امیر موضوع گفت‌وگویش با سعیدی‌فر را مطرح می‌کند.

حاجی اول به سؤال من جواب می‌دهد: امام کاظم(ع)، یک سال پیش از زندانی شدن، به یکی از اصحاب خاص خود، موضوع زندانی شدن و شهادتش را خبر داد و توصیه کردند بعد از من از فرزندم علی و بعد از علی، از فرزندش جواد پیروی کنند. (۱)

بحث که به موضوع زندان و شهادت امام می‌رسد، امیر فوری سؤال خودش را مطرح می‌کند و می‌گوید: من شنیده‌ام جنازه امام را فقط باید امام غسل دهد و غیر امام نمی‌تواند این کار را بکند. با وجود اینکه امام‌رضا(ع) در مدینه بود و امام کاظم(ع) در بغداد، پس امام به دست چه کسی غسل داده شد؟

جلوی در اتاق امیر رسیده‌ایم. بفرمایی می‌زند تا داخل شویم. حاجی به دلیل خستگی اعمال دیشب و کارهای امروزش، نمی‌پذیرد و فقط در پاسخ پرسش امیر می‌گوید:

پیکر امام را چه کسی غسل می‌دهد؟

اینکه غیر امام نباید بدن امام را غسل دهد، به این معناست که در صورت حضور امام، شایسته‌ترین فرد برای انجام این کار، امام معصوم است و این کار برای دیگران جایز نیست. البته این حکم مربوط به شرایط عادی است و اگر بنا به ضرورت و شرایط زمان، کسی غیر از امام معصوم این کار را انجام دهد، اشکالی ندارد. (۲)

۱- «من ظلم ابنی هذا حقّه و جحد امامته من بعدی کان کمن ظلم علی بن أبی‌طالب(ع) امامته و جحد حقّه بعد رسول الله(ص) ... و امامهٔ من یکون بعده ... ابنه محمد ...». الغیبه، ص ۳۳.

۲- «لیس یجوز ان یتوّلی غسل الإمام و تکفینه و دفنه إلّا الإمام القائم مقامه إلّا ان تدعو ضرورهٔ إلی غیر ذلک». الفصول المختاره، ص ۳۰۷.

از اینها گذشته، برای امامی که با مقامات معنوی‌اش «طی السماء» می‌کند و از غیب خبر می‌دهد، «طی الارض» که دشوار نیست. این کارها برای شاگردان امامان هم سخت نیست تا چه رسد به خودشان. از این بالاتر، وقتی کسی که «بخشی از علم کتاب» نزد اوست، به حضرت سلیمان بگوید: من می‌توانم به اذن خدا بلقیس را با تاج و تختش در چشم به هم زدنی نزد شما حاضر کنم (۱)، آیا امام معصومی که «تمام علم کتاب» را دارد، نمی‌تواند فاصله مدینه تا بغداد را در یک چشم بر هم زدن، طی کند؟

البته در روایت‌هایی آمده است که امام رضا(ع) امام کاظم(ع) را غسل داد، ولی اغلب حاضران امام رضا(ع) را نشناختند. یکی از کسانی که در مراسم غسل امام شرکت داشته، نقل می‌کند: امام‌رضا(ع) پس از غسل دادن پدر بزرگوارش، به سمت من آمد و فرمود: «مَثَل من در میان این افراد، مَثَل یوسف است در میان برادرانش. همچنان که برادران یوسف [با اینکه با او به گفت‌وگو و خرید و فروش گندم پرداختند]، او را نشناختند، اینها نیز مرا نشناختند».

از امیر و حاجی جدا می‌شوم، ولی نمی‌توانم ذهنم را از ستمی که «آل‌سفیان» بر «آل علی» روا داشته‌اند، دور کنم. این خط سیاه و سفید، انگار قرار است تا آخر دنیا مرتب یکدیگر را قطع کنند. امیدوارم هیچ وقت دچار کوررنگی نشوم تا سیاه‌ها و سفیدها را خوب ببینم و از هم تشخیص دهم.

۱- ر. ک: قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ نمل ۴۰.

ص: ۱۵۸

راز ششم: دو بال، یک پرواز

اشاره

عجب شلوغ بازاری است این بازار ابوسفیان! گرچه به مسجدالحرام نزدیک می‌نماید، ولی در کوچه بازارهای آن، اگر حواست جمع نباشد، راه مسجدالحرام را گم می‌کنی و حتی جهت قبله را. شنیده‌ام برای هموار شدن راه مسجدالحرام، قرار است تخریبش کنند. (۱) در این شلوغ بازار، کالاهایی رنگین می‌بینی و خریدارانی رنگین‌تر. سیاه‌پوستان آفریقایی، زردپوستان مالزیایی، سفیدپوستان لبنانی و از همه بیشتر و فراوان‌تر، خریداران رنگ و وارنگ ایرانی!
اگر وسوسه زارعی نبود، الآن سر از این بازار در نیاورده بودم و در گوشه‌ای از مسجدالحرام جاخوش کرده بودم. دو سه روزی است وسوسه‌ام می‌کند، هم‌رنگ جماعت شویم و از قافله خریداران جا نمانیم. هر چه می‌گویم جنس‌های بازار ابوسفیان هم از جنس بازارهای دیگر است و می‌شود همین‌ها را از بازارهای تهران هم خرید، فوری مارک سنت پیامبر و تبرک مکه را می‌کوبد روی جنس‌های مکه و ساکتم می‌کند. البته کلاه وجدانم را که قاضی می‌کنم، چندان بیراه هم نمی‌گوید. سوغات سفر

۱- بازار «جودریه» که نزد ایرانی‌ها به بازار ابوسفیان معروف است. این بازار در طرح توسعه اطراف مسجدالحرام، در اردیبهشت سال ۱۳۸۷ ه. ش تخریب شد.

بردن، آن هم از جایی مثل مکه و مدینه، حتی جرعه‌ای ازآب زمزم، سنت پیامبر(ص) است. (۱) با این حال، کمی نگرانم در عمل به این سنت، از سیرت پیامبر فاصله بگیرم و بازار دنیا را بر بازار آخرت ترجیح دهم.

با سرک کشیدن به داخل چند مغازه، به‌راحتی می‌توان فهمید چشم بادامی‌های چینی، با فرستادن اجناسشان به این طرف و آن طرف دنیا، دیوار بلندشان را دور دنیا کشیده‌اند. ایرانی‌ها هم برای اینکه ثابت کنند از آنها دست کمی ندارند، به جای تولید بیشتر، راه مصرف بیشتر را گرفته‌اند و تا ریال آخر جیبشان خرید می‌کنند.

لباس‌های آویزان و رنگارنگی، ما را به داخل مغازه‌ای نه چندان بزرگ می‌کشاند. مردی میان‌سال و دو جوان پرجنب و جوش، مشتری‌ها را راه می‌اندازند. دستم که به طرف بلوزی خوش آب و رنگ می‌رود، یکی از آن دو جوان سر می‌رسد و پیش از هر پرسشی، می‌گوید: آقا ۳۰ ریال!

با فارسی حرف زدنش، زحمت عربی حرف زدن دست و پا شکسته را از دوشم برمی‌دارد. معلوم می‌شود لشکرکشی ایرانی‌ها به بازارهای مکه و مدینه، چندان هم بی‌فایده نبوده و موجب شده عده‌ای جوان عرب، بی‌زحمت کلاس رفتن، زبان فارسی را به‌خوبی پاس کنند!

جوان عرب که روابط عمومی خوبی هم دارد، هر از چندی اطراف ما تاب می‌خورد و تیکه‌ای می‌اندازد تا مدت اقامتمان را در مغازه‌اش تمدید کند. از زارعی می‌پرسد: آقا اسمت چیه؟ و سپس رو به من همین سؤال

۱- روایت شده است گاهی پیامبر اکرم(ص) به کسی که رهسپار مکه بود، سفارش می‌کرد به هنگام بازگشت، مقداری آب زمزم برای ایشان سوغات بیاورد. «کان رسول الله(ص) یستهدی ماء زمزم و هو بالمدینة». وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۲۴۵.

را تکرار می‌کند. ما هم متقابلًا از اسمش می‌پرسیم، می‌گوید: عثمان کریم. خیلی زود خودمانی می‌شود و از شغل و شهرمان می‌پرسد. به‌شوخی می‌گویم: آقا عثمان! ما قصد استخدام شدن نداریم، فقط می‌خواهیم چند تکه لباس بخریم. می‌خندد و محکم روی شانه‌ام می‌زند. انگار پسرخاله از آب درآمده! با گپی کوتاه، می‌فهمیم ۲۴ ساله و دانشجوی دانشگاه امّ‌القری است و در رشته شریعت درس می‌خواند.

تابستان‌ها برای کمک به پدر و اندکی هم ذخیره مالی، مغازه‌داری می‌کند. پس از اینکه می‌فهمد ما هم دانشجو هستیم، گرم‌تر می‌گیرد. با شدّت پیدا کردن احساس پسرخالگی، به خودم جرأت می‌دهم از وضعیت ازدواجش سؤال کنم. می‌خندد و سری تکان می‌دهد. از هیجانی که با شنیدن این سؤال در چهره‌اش موج می‌اندازد، می‌توان فهمید مجرد است. گرچه همین را هم به زبان می‌آورد.

سر به سرش می‌گذارم و می‌گویم: مگر همسر قحط است. از همان همکلاسی‌هایت، یکی را به عیالی بگیر! می‌گوید: ما که مثل شما هم‌کلاس دختر نداریم. اینجا کلاس دختر و پسر از هم جداست و اگر استادی مشترک باشد، درسش با تلویزیون مدار بسته در کلاسی دیگر برای دخترها پخش می‌شود.

می‌گویم در قبال محرومیت از کلاس‌های مختلط، با این بشقاب‌های کوچک و بزرگ ماهواره که روی پشت بام‌ها مثل نقل و نبات ریخته، عربستان هم از سوغات فرنگ محروم نمانده. عموسام، دهکده‌ای ساخته تا همه بنی‌بشر را خواهر و برادر کند.

– عثمان، عثمان!

با شنیدن صدای پدرش، لحظاتی از ما جدا می‌شود، چند دست لباس از زیر زمین مغازه بالا می‌آورد، روی میز پدر می‌گذارد و فوری برمی‌گردد پیش ما و می‌گوید: از خودت نگفتی، ازدواج کرده‌ای؟ می‌گویم: هم آره، هم نه. با لبخندی آمیخته به تعجب می‌پرسد: یعنی چه؟ می‌گویم: عقد کرده‌ام، ولی عروسی نه، ان‌شاءالله چند ماه بعد. در ایران ما، روز به روز ازدواج سخت‌تر می‌شود و سن ازدواج بالا‌تر می‌رود. اینجا چطور؟ دستم را می‌گیرد، می‌برد پشت پیشخوان و روی صندلی می‌نشاند. زارعی را هم صدا می‌زند. بعد از فلاسک روی میز، برایمان چای می‌ریزد و تعارفمان می‌کند و می‌گوید: اینجا و آنجا ندارد. همه‌جا آسمان همین رنگ است. از قوانین دنیای جدید است که هر چه سن بلوغ جنسی پایین‌تر می‌آید، سن ازدواج بالاتر می‌رود و هزینه زندگی بالاتر. چاره‌ای نیست باید سوخت و ساخت.

می‌گویم: سخت گرفته‌ای! انگار به آخر دنیا رسیده‌ای و پاسخ می‌شنوم: با این دنیای وانفسا که صدها شبکه تلویزیونی و میلیون‌ها سایت اینترنتی، فلفل شهوت به جان جوان‌ها می‌ریزد، برای سالم ماندن، یا باید ازدواج کرد یا باید سوخت و ساخت. اولی که فعلًا شدنی نیست، من راه دوم را انتخاب کرده‌ام.

زارعی با دو سه تا پیراهن مردانه و زنانه از راه می‌رسد. آنها را روی میز می‌گذارد و کنارم می‌نشیند. می‌پرسم: یعنی تو می‌گویی اسلام برای چنین شرایطی، راه‌حلی ندارد؟ کسانی که امکان ازدواج ندارند، یا باید در دوزخ بسوزند یا در فشار جنسی؟ پس الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ چه

می‌شود؟ (۱) دین کامل، مگر برای همه زمان‌ها و مکان‌ها راه حلی ندارد؟
زارعی بی‌خبر از بحث ما از عثمان می‌پرسد: مغازه مال خودتان است یا اجاره کرده‌اید؟ عثمان جواب می‌دهد: پنج سال است اجاره کرده‌ایم، ولی قصد داریم اگر خدا بخواهد، امسال بخریمش. بعد رو می‌کند به من و ادامه می‌دهد: من که نمی‌گویم اسلام ناقص است. ما با دست خودمان، آنقدر به زندگی گره زده‌ایم که نمی‌توانیم بازشان کنیم.
می‌گویم: درست است که خیلی از گره‌ها را با اختیار خودمان و از روی نادانی زده‌ایم، ولی خیلی از گره‌ها هم به اختیار ما نیست و لازمه زندگی است. از یک طرف، هزینه‌های بالای زندگی، مسافرت‌های طولانی کاری و تحصیلی در داخل و خارج کشور و طولانی‌تر بودن زمان میل جنسی، برای مردها تولید اشکال کرده و از طرف دیگر آمار بیشتر زن‌ها نسبت به مردها در بعضی از شهرها و کشورها و مرگ و میر بیشتر مردها نسبت به زن‌ها بر اثر جنگ و کارهای سخت و خطرناک، موجب بی‌همسری بسیاری از زن‌ها شده.
در هر صورت، دین کامل برای هر وضعیتی، باید راه‌حل مناسبی داشته باشد وگرنه، تاریخ مصرفش تمام می‌شود و قابل استفاده نخواهد بود، ولی اسلام که دینی جهانی و جاودانی است، تاریخ مصرف ندارد. هم برای عربستان و ایران ۱۴۰۰ سال پیش و هم برای عربستان و ایران امروز راه‌گشا بوده و هست.
زارعی که کم‌کم وارد باغ بحث شده، با آرنجش به دستم می‌زند و

۱- (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً) مائده: ۳.

ص: ۱۶۴

می گوید: خوب، خیال آقا عثمان را راحت کن و بگو ازدواج موقت، یکی از این راه‌حل‌هاست.

عثمان که با کلمه ازدواج موقت آشنا نیست، می‌پرسد: یعنی چه؟ و زارعی می گوید یعنی همان «مُتعه».

عثمان لحظه‌ای بی‌حرکت، چشم در چشمان زارعی می‌دوزد و با لحنی به رنگ انکار می گوید: ولی امروزه که «متعه» جایز نیست. متعه در دوران کوتاهی از زمان پیامبر(ص) جایز بوده و بعد از آن حرام شده.

ازدواج موقت در قرآن

می‌پرسم: چرا؟ جواب می‌دهد: استاد ما در کلاس می گفت، خود پیامبر(ص) آن را حرام کرده. زارعی با فاصله گرفتن از پشتی صندلی‌اش، خودش را جدی‌تر نشان می‌دهد و با استفاده از اطلاعات حوزوی‌اش جواب می‌دهد: پیامبر که برخلاف آیه قرآن نظر نمی‌دهد. همه مفسران شیعه و سنی معتقدند، بر اساس آیه:(فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً (۱)؛ «و زنانی را که متعه کرده‌اید، مهرشان را به عنوان فریضه‌ای به آنان بدهید». متعه جایز است.

از این گذشته، بر اساس همین آیه و سفارش‌های پیامبر(ص) در این‌باره، متعه در زمان رسول خدا(ص)، دوران حکومت ابوبکر و حتی اوایل حکومت خلیفه دوم جایز بوده، ولی جناب عمر در اوایل حکومتش اعلام کرد: دو کار در دوران پیامبر(ص) انجام می‌شد که من آنها را ممنوع می کنم و هر کس انجام دهد، او را مجازات خواهم کرد؛ ازدواج موقت و

۱- نساء: ۲۴. «و زمانی را که متعه] ازدواج موقت [می کنید، واجب است مهر آنان را بپردازید.»

تمتع در حج. (۱)

ازدواج موقت در زمان پیامبر (ص) و خلفا

بهترین سند بر اینکه ازدواج موقت در دوران پیامبر(ص) رایج بوده، همین جمله خلیفه دوم است. البته به مرور زمان، ممنوعیت تمتع در حج از بین رفت و انجام حج به حالت سابقش برگشت، ولی ممنوعیت متعه تا امروز ادامه پیدا کرده. در دوران پیامبر(ص)، متعه چنان رواجی داشته که صحابه بزرگی مانند جابر، ابن مسعود و زبیر، این کار را کرده‌اند. در صحیح مسلم از قول جابر نقل شده: «ما در دوران پیامبر(ص) و زمان خلافت ابی‌بکر، با یک مشت خرما و آرد، متعه انجام می‌دادیم تا آنکه عمر آن را منع کرد». (۲) زبیر با دختر ابوبکر، اسماء نیز ازدواج موقت کرد و عبدالله بن زبیر محصول همین ازدواج است. جالب اینکه عبدالله بن زبیر با متعه مخالف بود و وقتی در مخالفت با متعه، با ابن عباس بحث می‌کرد، ابن عباس به او گفت: برو از مادرت بپرس که آیا این کار در دوران پیامبر(ص) وجود داشته یا نه و وقتی پرسید، پاسخ این بود که بله، پیامبر متعه را جایز می‌دانست. (۳) طاهر، برادر عثمان؛ در کنار راه انداختن مشتری‌ها و آمد و شدها، گاه‌به‌گاه سرکی به بحث ما می‌کشد تا چیزی سر درآورد. فارسی را خوب

۱- «متعتان کانتا علی عهد رسول الله(ص) أنهی عنهما واعاقب علیهما متعهٔ النساء و متعهٔ الحج». کنزالعمال، ج ۱۶، ص ۵۱۹.

۲- صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۳۰؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۲۴.

۳- ر. ك: ترجمه المیزان، محمدباقر موسوی همدانی، ج ۴، صص ۴۷۱- ۴۷۴.

می‌فهمد، ولی به زحمت صحبت می کند.

عثمان با نزدیک‌تر کردن صندلی‌اش، آرنج‌هایش را روی پاهایش ستون می‌کند و رو به زارعی می‌کند و می گوید: مگر امکان دارد خلیفه مسلمانان، برخلاف آیه قرآن و سخن پیامبر کار حلالی را حرام کند؟ حتماً آیه متعه با آیه دیگری نسخ شده.

زارعی جواب می‌دهد: من که نگفتم تحریم کرد، گفتم ممنوع کرد. اتفاقاً نقل است وقتی به جناب عمر خبر رسید عراقی‌ها گمان کرده‌اند که او متعه را تحریم کرده، پیکی به عراق فرستاد تا از جانب او به آنان اعلام کند: «من نمی‌توانم آنچه را خدا حلال کرده است، حرام کنم. من فقط از متعه نهی کرده‌ام». (۱)

منع ازدواج موقت توسط خلیفه دوم

جالب اینکه خلیفه دوم، نهی خود را به نسخ آیه مستند نمی‌کرد و در توجیه نظر خود می گفت: در دوران پیامبر [بر اثر بروز جنگ‌های متعدد و دور شدن مردان از همسرانشان]، متعه ضرورت داشت، ولی امروزه ضرورتی ندارد و برای مردان امکان ازدواج دائم و دسترسی به همسرانشان وجود دارد. (۲) گرچه بعدها عده‌ای برای توجیه منع متعه، آیه متعه را منسوخ دانستند، ولی هیچ یک از دلایل آنان درست نیست. (۳)

۱- «سمعت ابا عبدالله(ع) یقول: بلغ عمر أنّ اهل العراق یزعمون أنّ عمر حرّم المتعه. فأرسل فلاناً- قدسمّاه- فقال اخبرهم انّی لم احرّمها و لیس لعمر أن یحرم ما احلّ الله و لکن عمر قد نهی عنها». النوادر، احمد بن عیسی اشعری قمی، ص ۸۹.

۲- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۰.

۳- ر. ک: ترجمه المیزان، ج ۴، صص ۴۳۵- ۴۴۰؛ رسالة المتعه، شیخ مفید.

در صحیح بخاری هم از قول یکی از اصحاب آمده است: «ما در زمان پیامبر ازدواج موقت انجام می‌دادیم. آیه‌ای نازل نشد که آن را تحریم کند و رسول خدا(ص) نیز تا زنده بود، از آن نهی نکرد». (۱) به نظر شما، امروز با این همه مشکلات برای ازدواج دائم، ضرورت ازدواج موقت، کمتر از دوران پیامبر است؟ به نظر من که اگر امروز جناب خلیفه زنده بود، متعه را جایز می‌دانست.

به ساعتم نگاه می‌کنم. یک ساعت و نیم به اذان مانده. به شوخی به عثمان می‌گویم: چی خواستیم، چی شد! برای خرید لباس آمدیم، سر از بحث ازدواج درآوردیم.

عثمان می‌گوید: وقت برای لباس خریدن زیاد است، ولی برای فهم حقیقت کم. گذشته از این، به قول ما «وصف العیش نصف العیش» ما که دستمان به ازدواج نمی‌رسد، حداقل حرفش را بزنیم.

طاهر که دو سه دقیقه‌ای است با چند پیراهن و بلوز در دست، ایستاده و به ما خیره شده، خطاب به من می‌گوید: من که سر از آیه قرآن و تاریخ و این‌جور حرف‌ها درنمی‌آورم، ولی اگر از حرف من ناراحت نشی از تو سؤالی دارم. راستش را بگو، خودت راضی هستی خواهرت ازدواج موقت کند؟

در جوابش می‌پرسم: ببینم، خواهر شما ازدواج کرده یا نه؟ می‌گوید: بله، چند سالی است که ازدواج کرده.

می‌گویم: چطور راضی شدی خواهرت ازدواج کند؟

۱- «نزلت آیهٔ المتعهٔ فی کتاب الله ففعلناها مع رسول الله(ص) و لم ینزل قرآن یحرمه و لم ینه عنا حتّی مات». صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۵۸.

می گوید: این که سؤال ندارد. خدا ازدواج را حلال کرده، سنت پیامبر و ضرورت زندگی است، باید انجام داد.

مقایسه ازدواج دائم و موقت

از روی صندلی بلند می‌شوم. روبه‌روی طاهر می‌ایستم و می گویم: آفرین بر تو! ازدواج موقت هم مثل ازدواج دائم است؛ خدا حلال کرده، پیامبر توصیه فرموده و ضرورت زندگیه. اگر از نظر ظاهری و فیزیکی به آن نگاه کنی، همان روابطی که بین زن و مرد در ازدواج موقت وجود دارد، در ازدواج دائم هم هست. اگر از نظر دینی به آن نگاه کنی، هر دو حلال است، صیغه شرعی دارد، زن و مرد در مقابل هم حقوق و تکالیفی دارند، فرزند آنها متعلق به آنهاست، تعیین مهر واجب است و بعد از جدایی، زن باید عده نگه دارد ....

طاهر حرفم را قطع می کند و می گوید: اینکه شد ازدواج دائم. پس چه فرقی با هم دارند؟

می گویم: بله، درست فهمیدی. ازدواج موقت همان فواید و شرایط ازدواج دائم را دارد؛ با این تفاوت که ساده‌تر و راحت‌تره؛ یعنی مرد موظف به پرداخت نفقه نیست، با تمام شدن مدت ازدواج، خود به خود زن و مرد از هم جدا می‌شوند و به طلاق نیازی نیست و زن و مرد از هم ارث نمی‌برند. ضمن اینکه مدت ازدواج دائم محدود نیست، ولی در ازدواج موقت محدود می‌شود. البته زن و مرد می‌توانند با خواندن عقد جدید، مدت آن را تمدید کنند. حتی ممکن است در عمل، مدت بسیاری از ازدواج‌های موقت، بیشتر از ازدواج‌های دائم شود. به دلیل همین سادگی و کم هزینه بودن ازدواج موقت است که امام صادق(ع) فرمود: «متعه،

رحمتی است که خداوند در آن را به روی مردم باز کرده است». (۱)

طاهر، در حالی که برای مرتب کردن لباس‌ها چند قدمی از ما فاصله می‌گیرد، باخنده می‌گوید: اما جواب ندادی، بالاخره حاضری خواهر خودت ازدواج موقت کند یا نه؟

جواب می‌دهم: البته اگر امکان ازدواج دائم داشته باشد و ضرورتی هم نباشد، نه. برمی‌گردد و با لبخندی پیروزمندانه می‌گوید: حالا دیدی تو هم متعه را حرام می‌دانی! جواب می‌دهم: از بحث ازدواج گذشته، شما حاضری همین لباس‌های مغازه را کنار خیابان پهن کنی و بفروشی؟ مگر کنار خیابان لباس فروختن حرام است که این‌کار را نکردی؟

می‌گوید: البته که نه، ولی در شأن من نیست. وقتی می‌توانم در مغازه لباس بفروشم، چرا کنار خیابان؟! در جوابش می‌گویم: خوب، اگر لباس‌فروشی داخل مغازه بهتره، بهتر نبود از روز اول مغازه را می‌خریدید تا مجبور نشوید مبلغی به عنوان اجاره بدهید.

جواب می‌دهد: معلومه که بهتره اما خرید مغازه در توان ما نبود. مجبور بودیم مدتی با اجاره کردن مغازه، زندگی را بگذرانیم تا به تدریج، پول خرید مغازه را تهیه کنیم.

دستم را روی شانه طاهر می‌گذارم و می‌گویم: باز هم آفرین به تو! کار عاقلانه؛ یعنی همین. ما مجبور نیستیم میان سیاه و سفید یکی را انتخاب کنیم. خاکستری هم یکی از رنگ‌هاست. من هم می‌گویم راه حل اصلی، ازدواج دائم است، ولی اگر کسی به هر دلیل قادر به آن نبود، راه حل

۱- «عن أبی عبدالله(ع) فی قول الله: ما يَفْتَحِ اللهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها، قال(ع): و المتعهٔ من ذلک». بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۹۸.

میانه، ازدواج موقت است. برای کسی که می‌تواند ازدواج دائم انجام دهد، ازدواج موقت، اگرچه حلال است، اما کار خوبی نیست.

شرایط ازدواج موقت

حرف که به اینجا می‌رسد، زارعی فوری پشت حرفم را می گیرد که: اتفاقاً در روایت‌های ما توصیه شده، با دختران باکره ازدواج موقت نکنید؛ چون باعث سبک شدن شخصیت آنها و خانواده‌هایشان می‌شود. (۱) همچنین، کسانی را که همسر دائمی دارند، از متعه باز داشته‌اند (۲) و توصیه کرده‌اند خودشان را مشغول آن نکنند. (۳) زیرا این کار موجب فاصله گرفتن آنها از همسرانشان و ناراحتی آنها می‌شود و چه بسا به دلیل اینکه اهل‌بیت(علیهم السلام) متعه را جایز دانسته‌اند، از آنها هم رنجیده شوند. (۴) ازدواج موقت در حقیقت، راه حلی اورژانسی برای مردانی است که امکان ازدواج دائم ندارند یا برای زنانی است که به دلیل طلاق گرفتن از همسر، مرگ شوهر یا وجود عیب و نقصی در آنان، بی‌سرپرست مانده‌اند و

۱- «قال أبو عبدالله(ع): ایّاکم و الأبکار أن تزوّجوهن متعهٔ». النوادر، صص ۸۴- ۸۶؛ ر. ک: کافی، ج ۵، ص ۴۵۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۶۱: «عن أبی‌عبدالله(ع) فی الرجل یتزّوج البکر متعهٔ؟ قال: یکره للعیب علی اهلها»؛ استبصار، طوسی، ج ۳، ص ۱۴۳: «عن ابی‌عبدالله(ع) قال: لا تمتع بالمؤمنه فتذلّها».

۲- کافی، ج ۵، ص ۴۵۲ حاوی روایاتی در این زمینه است؛ مانند: «و ما أنت و ذاک فقد اغناک الله عنها».

۳- «سألت ابا عبدالله(ع) عن المتعه. فقال: لاتدّنس نفسک بها». النوادر، ص ۸۶.

۴- «کتب ابوالحسن(ع) إلی بعض موالیه: لا تلحّوا علی المتعه. انّما علیکم اقامهٔ السنهٔ فلاتشغلوا بها عن فرشکم و حرائرکم فیکفّون و یتبرین و یدعین علی الامر بذلک و یلعنونا». کافی، ج ۵، ص ۴۵۳.

ص: ۱۷۱

کسی به ازدواج دائم با آنان رغبتی ندارد. با این راه‌حل، هم زنان و مردان از فساد اخلاقی نجات پیدا می‌کنند و هم زنان بی‌سرپرست، با مهریه‌ای که می‌گیرند، زندگی خود و بچه‌هایشان را اداره می‌کنند و برای تهیه پول، تن به هر کاری نمی‌دهند. بنابراین، اگر فایده ازدواج موقت برای زنان از فایده آن برای مردها بیشتر نباشد، کمتر نیست.

زارعی با خرید چند دست لباس، آماده رفتن به مسجدالحرام شده است. می‌گویم: قسمت نبود امروز من خرید کنم. به خرید که نرسیدم، لااقل از برنامه روزانه‌ام جا نمانم. از روز اولی که وارد مکه شده‌ایم، با تأکیدهای زیادی که حاج آقا مسعودی درباره ختم قرآن در مکه کرده، شور و هیجانی برای قرائت قرآن در کاروان افتاده. بچه‌ها علاوه بر شرکت در جلسه قرآن شبانه، هر کدام برای خودشان برنامه‌ریزی‌هایی داشته‌اند. من و زارعی، نیم ساعت پیش از هر وعده نماز، قرار قرائت قرآن در مسجدالحرام را داریم. بنابر روایتی که حاج آقا خواند، هر کس در مکه یک بار قرآن را ختم کند، از دنیا نمی‌رود مگر اینکه رسول خدا(ص) را ملاقات و جای خود را در بهشت خواهد دید. (۱) دستم را برای خداحافظی به سمت عثمان دراز می‌کنم. به کندی دستش را بالا می‌آورد. گویا هنوز مایل به پایان بحث نیست. از ما می‌خواهد فردا هم به مغازه‌اش برویم. قول نمی‌دهم و می‌گویم: ممکن است فردا به زیارت دوره برویم. اگر مایلی، بیا با هم به مسجدالحرام

۱- «عن الباقر(ع): من ختم القرآن بمکهٔ لم‌یمت حتّی یری رسول الله و یری منزله فی الجنّهٔ». سفینهٔ البحار، شیخ عباس قمی، ج ۸، ص ۹۳.

برویم. بین راه و بعد از نماز ظهر، فرصت خوبی برای ادامه بحث است. می‌پذیرد و با هم به راه می‌افتیم.
چنـد قـدمی که از مغـازه فاصـله می گیریم، زارعی را بیشـتر معرفی می کنم؛ دانشـجوی ارشـد حقوق، طلبه و نویسـنده چنـد مقـاله در مجله‌های علمی. عثمان خطاب به زارعی می گویـد: اسـتاد ما در کلاس، دو سه روایت از احادیث شـیعه خوانده، مبنی بر اینکه امامان شیعه هم متعه را قبول ندارنـد و حتی متعه را کار فاسـقان می‌دانند. (۱) زارعی برای آنکه در شـلوغی بازار صدایش به عثمان برسد، بین من و عثمـان فاصـله می‌شود و می گویـد: وقتی دربـاره جـایز بودن متعه، آیه قرآن و دههـا روایت از پیامبر(ص) و امامان معصوم وجود دارد (۲)، دو یا سه روایت، نمی‌تواند دلیل حرمت آن باشد. خود رسول خدا(ص) و اهل بیت(علیهم السـلام) فرموده‌اند سخن ما هیـچ گاه مخالف قرآن نیست. اگر حـدیثی از ما شـنیدید که مخالف قرآن بود، بدانیـد آن سـخن ساختگی است و آن را نپذیرید. (۳)

بررسی حرمت ازدواج موقت در روایات

البته همچنان که در مغازه گفتم، روایت‌هایی داریم که مردان متأهل

۱- «عن أبی‌عبدالله(ع): قال(ع): ما تفعلها عندنا إلّا الفواجر». النوادر، ص ۸۷.

۲- ر. ک: النوادر، صـص ۸۱- ۸۹؛ بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۹۷؛ کافی، ج ۵، صص ۴۴۸- ۴۵۳؛ من لایحضـره الفقیه، ج ۳، ص ۴۵۸.

۳- «قال رسول الله(ص): فاذا اتاکم الحـدیث فَاعرضوه علی کتاب الله و سـنّتی فما وافق کتاب الله و سـنّتی فخذوا به و ما خالف کتاب الله و سنّتی فَلا تأخذوا به». بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۲۵.

را از ازدواج موقت بـا دختران باکره یا زمانی که به شخصـیت دختران آسـیب می‌رسانـد، بازداشـته‌اند. در روایتی از امام رضا(ع) نیز متعه برای کسانی که با احکام آن آشـنا نیسـتند و ممکن است دچار فساد شونـد، حرام دانسـته شـده. (۱) در روایت‌های شـیعه، اصل متعه حرام نیست، بلکه با توجه به موقعیت افراد، نسبت به چگونگی انجام آن توصیه‌هایی شده است.

به آخر بـازار و نزدیـک مسـجد می‌رسـیم. پس از تجدیـد وضـو، از بـاب مروه وارد می‌شـویم. برای گذشـتن از میـان انبوه جمعیت، چاره‌ای جز زیگزاک رفتن نیست. باید مواظب بود هم به کسی نزد و هم از کسی نخورد!

مقایسه ازدواج موقت و مسیار

با عبور از مَسـعی، برای ایسـتادن پشت سـر امام جماعت، باید تا قسـمت مسـقّف رو به روی حجرالاسود برویم. با پشت سـر گذاشتن انبوه جمعیت و رسـیدن به محیط نسبتاً آرام مسجد، عثمان می‌گوید: از شما چه پنهان، به دلیل ضرورت‌های زمانه، حدود هشت سال پیش، مجمع الفقه الاسـلامی؛ عـالی‌ترین مرکز فقهی اهل تسـنن، نوعی ازدواج به نام «مسـیار» را جایز دانست. در این ازدواج، زن از برخی حقوقش، مانند نفقه و مسکن صرف نظر می‌کند، اما سایر شرایط ازدواج مثل خواندن صیغه و تعیین مهر را دارد. (۲)

۱- «المتعهٔ لاتحلّ إلّا لمن عرفها و هی حرام علی من جهلها». من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۵۹.

۲- ر. ک: الشبکهٔ الاسلامیهٔ(www .islamweb .net) فتاوای شماره: ۹۹۸۷۸، ۳۳۲۹، ۵۹۶۲، ۲۶۵۶ و ۷۴۵۳۲.

بـا شـنیدن این حرف، بی‌اختیـار به زبـانم می‌افتـد: این هم که شـد، همـان ازدواج موقت خودمان! به قول ما ایرانی‌ها خودش را بیار، اسمش را نیار!

همـان‌طور که سـرگرم صـحبت هستیم، به نزدیـک محل اسـتقرار امام جماعت می‌رسیم. هر کـدامـان از قفسه، قرآنی برمی‌داریم و می‌نشـینیم. عثمـان ادامه می‌دهـد: برخی علمـای مـا نیز همین را گفته‌انـد؛ یعنی این همـان متعه است و جایز نیست و فقط اسـمش را عوض کرده‌اید (۱)؛ ولی مجمع الفقه در پاسـخ می‌گوید چون محدودیت زمانی ندارد، متعه نیست و حلال است. حتی گفته‌اند اگر مرد به نیت اینکه برای مـدت معینی با زنی زنـدگی کنـد، با او ازدواج کنـد و بعد از همان مدت معین، او را طلاق دهد، ازدواجشان صحیـح اسـت. البتـه بـه شـرط اینکه قصـد خـودش را ابراز نکنـد و پنهـان نگه دارد. (۲) بـا تعجـب به چهره عثمـان خیره می‌شـوم و می‌گویم: یعنی اگر ازدواج موقت با نیرنگ و فریب انجام شود، درست و حلال است، ولی اگر مرد از روز اول با صـداقت بگوید تا فلان مدت با هم زندگی می‌کنیم، غلط و حرام؟! چرا صدها سال سـعی کرده‌اند متعه را حرام معرفی کنند و حالا این همه دست و پا می‌زننـد حلالش کننـد، ولی اسـمش را نیاورند؟! اصـلًا آقا عثمان! اگر ازدواج مسـیار حلال است، چرا از صدر اسـلام تا هشت سال پیش، خبری از آن نبود؟ (۳) عثمان قرآن را باز می‌کند، با لبخند سرش را تکان می‌دهد و می‌گوید:

۱- ر. ك: الشبكة الاسلامية(www .islamweb .net) ، فتاوای شماره: ۹۹۸۶۸، ۲۸۳۹۳ و ۳۴۵۸.

۲- همان، فتاوای شماره: ۳۹۹۷، ۲۸۳۹۳ و ۲۸۱۴۲.

۳- ازدواج مسیار از سال ۲۰۰۰ م به بعد مطرح شده است.

من بی‌تقصیرم، از مجمع الفقه بپرسید. زارعی حرف آخر را می‌زنـد و می گویـد: امیرمؤمنـان علی(ع) فرمود: «اگر پیش از من، متعه ممنوع نمی‌شـد، هیـچ‌کس جز فرد شـقی- بد ذات و آلوده- مرتکب زنا نمی‌شد». (۱) چه خـوب بود از روز اول، به سـفارش رسول خـدا(ص) درباره قرآن و اهل‌بیت(علیهم السـلام) عمل می‌شـد. (۲) مشـکلات مـا مسـلمانان از روزی شـروع شـد که از قرآن و اهل بیت(علیهم السـلام)، فقط یکی را گرفتیم و دیگری را رها کردیم. مگر نه این است که قرآن و اهل‌بیت(علیهم السـلام)، دو بال یک پروازند؟!

۱- «لولاـ مـا سـبقنی به بنی الخطـاب مازنی إلّا شـقی». کنز العمّال، ج ۱۶، ص ۵۲۲؛ المصـنّف، عبدالرزاق صـنعانی، ج ۷، ص ۵۰۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۳۶.

۲- اشاره است به حدیث ثقلین.

ص: ۱۷۷

راز هفتم: پایان خوش تاریخ

اشاره

همه ایستاده‌اند کنار مکتبهٔ مکهٔ المکرّمهٔ؛ ابتدای محوطه وسیع مسعی. معجونی از شادی و اضطراب در چهره‌ها موج می‌زند. شانه‌های افتاده، ابروهای در هم رفته و چشمان نمناک، از قلب‌هایی شکسته خبر می‌دهد. از بین افراد کاروان، پیرمردی روی ویلچر نشسته است. چهره نورانی‌اش توجهم را جلب می‌کند. توی دلم می گویم: «این هم روزی امشب من».

منتظر می‌مانم تا توضیحات و تذکرهای روحانی کاروان به آخر برسد. وقتی همه راه می‌افتند، آرام آرام وارد جمعیت می‌شوم و خودم را به پیرمرد می‌رسانم. زن میان سالی ویلچر را به جلو می‌راند.

با سلام و علیکی با هردوی آنها، باب آشنایی را باز می‌کنم و با حالتی نزدیک به التماس، از آنها می‌خواهم اجازه دهند کار طواف پیرمرد را من انجام دهم. زن عذر و بهانه می‌آورد که شوهرش، مشهدی سیف‌الله، بی‌سواد است و برای اولین بار است که به عمره آمده. باید مراقبش باشد تا اعمالش را درست انجام دهد و با کسی غیر از او هم راحت نیست.

وقتی از من می‌شنود امشب، آخرین شب مکه ماست و می‌خواهم در این شب جمعه آخر، کاری کرده باشم، قلبش نرم‌تر می‌شود. با کمی

اصرار و خواهش دیگر، سرانجام می‌پذیرد، ولی به شرط اینکه از هم جدا نشویم و تا آخر طواف با هم حرکت کنیم.

وقتی دسته‌های ویلچر را می‌گیرم و شروع می‌کنم به هُل دادن، خاطرات شب جمعه گذشته، در ذهنم زنده می‌شود؛ وقتی برای اولین‌بار، وارد مسجدالحرام شدم و برق کعبه چشمانم را فراگرفت و به ذائقه‌ام، حلاوتی بی‌سابقه نشست. از آن شب به بعد، برای اینکه طعم اولین دیدار از ذائقه‌ام فاصله نگیرد، سعی کرده‌ام هر شب، با کاروان‌های تازه وارد همراه شوم.

در این یک هفته گذشته، هر شب دو سه ساعت پیش از اذان صبح، روبه‌روی ناودان طلا می‌نشستم و ورود کاروان‌های جدید را کشیک می‌کشیدم. با پیدا شدن سر و کله احرام‌پوش‌ها در محوطه مسجدالحرام، خودم را قاطی آنها می‌کردم تا از عطر شور و شوقشان، بر جان من هم گردی بنشیند.

با گذشتن از حدود یک چهارم محیط مسجدالحرام، کم‌کم وارد مطاف می‌شویم و تا پیش از رسیدن به حجرالاسود، خود را بین محوطه رکن و مقام جا می‌دهیم. خم می‌شوم و کنار گوش مشهدی سیف‌الله، نزدیک شدن به حجرالاسود و نیت شروع طواف را یادآوری می‌کنم. من هم در دلم، نیت طواف را عبور می‌دهم؛ اگر قابل باشد، به نیت آخرین ستاره، یادگار آخرین پیامبر خدا(ص).

با رسیدن به حجرالاسود، دست‌ها بالا می‌رود و مردم تکبیر می‌گویند. روحانی کاروان با صدای بلند، آغاز دور اول را اعلام می‌کند و شروع به خواندن دعای شوط اول: «أللّهمّ إنی أَسأَلُک باسمِک الّذی یُمشی به عَلی

ص: ۱۸۱

طَلَلِ الماء کَما یُمشَی به عَلی جُددِ الْأرضِ وَ أَسأَلُک بِاسمِک الَّذی یَهتزُّ له عَرشُک ...».

به مشهدی سیف‌الله نگاه می‌کنم، لبانش آرام آرام حرکت می‌کند. قطرات اشک، روی گونه‌ها و ریش سفیدش می‌غلطد. گاهی دست‌ها و صورتش را رو به آسمان می‌کند و چیزهایی می‌گوید و گاهی هم از لابه‌لای جمعیت، به دیوارهای کعبه خیره می‌شود و دست‌هایش را تکان می‌دهد.

– دور دوم!

صدای روحانی کاروان است. با فاصله گرفتن از محوطه پر ازدحام حجرالاسود و آرام گرفتن جمعیت، دعای شوط دوم را کلمه به کلمه به گوش کاروان می‌رساند و همه یک‌صدا تکرار می‌کنند: «أللّهمّ إنّی إلیکَ فَقیرٌ وَ إِنّی خائِفٌ مُستجیرٌ فَلا تُغیّر جِسمی وَلَا تُبَدّلِ اسْمی سائِلُک فَقیرُک مِسکینُک بِبابِک فَتصّدَق عَلیهِ بِالجَنّةِ ...».

خم می‌شوم و به مشهدی سیف‌الله شروع دور دوم را خبر می‌دهم. سرش را به علامت تأیید تکان می‌دهد. چند لحظه‌ای مکث می‌کنم تا زمزمه‌های مشهدی سیف‌الله را بشنوم، از دعای کمیل می‌خواند: «یا رَبِّ ارْحَم ضَعفَ بَدَنی وَ رِقَّةَ جِلْدی وَ دِقَّةَ عَظْمی یا مَن بَدَءَ خَلْقی وَ ذِکْری وَ تَربِیَتی وَ بِرِّی ...».

چقدر ساده و صمیمی و راحت با خدا حرف می‌زند. فارغ از شلوغی‌ها و همهمه جمعیت، بی سرو صدا سیمش را از کنار فرش خدا به عرش او وصل کرده و بین خود و خدایش، حیاط خلوتی ساخته، به حالش غبطه می‌خورم. کاش جای او بودم!

می‌چرخیم و می‌چرخیم و او می‌خواند و می‌گرید.

– دور هفتم؛ آخرین دور!

چند نفری که دور روحانی کاروان هستند، کلمات او را تکرار می‌کنند تا همه از آخرین دور باخبر شوند. من هم مشهدی سیف‌الله را خبر می‌کنم. با تکان دادن دستش روی دستهٔ ویلچر، گفته‌ام را تأیید می‌کند. باز هم پنهانی به حیاط خلوتش سری می‌زنم. به آخر دعای کمیل رسیده: «فَإِلیکَ یا رَبّ نَصبتُ وَجْهی وَإِلیکَ یا رَبّ مَدَدْتُ یَدی فَبِعِزَّتِک اسْتَجِبْ لِی دُعائی وَبَلِّغْنی مُنای ...».

با گفتن این جملات، دست‌هایش را تا بالای سرش بالا می‌آورد و با گردنی خمیده، به بالای دیوارهای کعبه چشم می‌دوزد.

با تمام شدن دور هفتم، از گردونه جمعیت به زحمت بیرون می‌آییم و پشت مقام ابراهیم جایی پیدا می‌کنیم. مشهدی سیف‌الله، به زحمت از ویلچر پایین می‌آید تا نماز طواف بخواند. من و همسرش دو طرفش می‌ایستیم تا با خیال راحت و با امنیت بیشتری نماز بخواند. بعد از نماز در حالی که روی ویلچر می‌نشیند، با چند دعا در حقم، دلم را شاد می‌کند و سپس با تشکر فراوان، مرا به خدای کعبه می‌سپارد و می‌رود. از پشت سر، با نگاهم تعقیبش می‌کنم، تا وقتی که به انتهای صحن مسجدالحرام و زیر نور سبزی می‌رسد که به موازات حجرالاسود قرار دارد و به افراد کاروانش می‌پیوندد.

به آرامگاه هر شبم می‌روم؛ مکان دنجی کنار صحن مسجدالحرام، روبه‌روی ناودان طلا. بین چند ایرانی که به صف نشسته‌اند، جایی پیدا می‌کنم. می‌نشینم و به دیوار تکیه می‌دهم. به خانه سیاه پوش و آسمان صاف بالای سرش و مهتابی که انگار درست بالای کعبه مشغول نور افشانی است، خیره می‌شوم. می‌روم توی فکر و با خودم حرف می‌زنم:

«به عقل که درست نیست، ولی گمان می‌کنم اینجا خدا دلش نرم‌تر است. دستت راحت‌تر می‌رسد به خدا. خیلی زود دامنش را می‌گیری و دسته دسته گل‌های محبت و دوستی را می‌چینی، بو می‌کنی و کیف!
اشک، مفتِ چنگت. دل شکسته، هر وقت که بخواهی. دریچه قلبت بازباز. دلت سوهان می‌خورد، صاف می‌شود، سختی قلبت فرار می‌کند، نرم می‌شود، می‌دانی چرا؟ برای این که اینجا حوزه استحفاظی خداست، از دل‌ها و قلب‌ها حفاظت می‌کنند و همه اینها وقتی است که تو به احترام این پذیرایی بزرگ، پا به صحن این خانه بگذاری، بنشینی و چشمت را بدوزی به خانه‌اش و این نگاه را از ویترین مغازه‌ها بیشتر دوست داشته باشی، یعنی خودت را در بازار ابوسفیان نفروشی». (۱) در این سرزمین بهشتی، وقتی کلیدهای بهشت(مفاتیح الجنان) را در دست می‌گیری، زبانت تازه باز می‌شود به حرف زدن و چقدر پُر چانه می‌شوی و صمیمی در حرف زدن با صاحب‌خانه.

دعا؛ گنجینه معرفت و معنویت

اگر اهل شور و شعوری، فصل «عرفه» را باز می‌کنی، اگر به دنبال تن‌پوشی از تیرهای شیطانی، «جوشن صغیر و کبیر» به تن می‌کنی و اگر در اجتماع بزرگ آدم‌ها، از دیو و دَدْ ملولی و آرزومند انسانی، از فهرست ادعیه و آداب الحرمین، رد «جامعه کبیره» را می‌گیری و با جماعتی که زیر کساء پیامبر نشسته‌اند، گپ و گفتی صمیمی و خودمانی به راه می‌اندازی.
در این گرماگرم معنا و معنویت، دلت می‌سوزد به حال کسانی که

۱- سفر به قبله، صص ۳۱ و ۳۲.

پس از عمری حسرت دیدار خانه خدا، حالا که رسیده‌اند اینجا، روبه‌روی این خانه ایستاده‌اند و زُل زده‌اند به در و دیوار آن و از شدت خوشحالی و هیجان، بغض گلویشان را گرفته. می‌خواهند با صاحب‌خانه حرف بزنند، چیزی بگویند و بشنوند، هر چه می‌کوشند، نمی‌توانند.

دست‌هایشان می‌لرزد، چهره‌هایشان سرخ می‌شود، قطره‌های درشت عرق روی پیشانی‌شان می‌نشیند، لب‌هایشان بی‌اختیار تکان می‌خورد، ولی نمی‌توانند به سادگی و صمیمیت مشهدی سیف‌الله با خدا حرف بزنند.

شاید علتش این است که صندوقچه دعاهایشان خیلی کوچک است و با خرج کردن چند جمله، ته می‌کشد. دعاهایشان، از جنس خاک و زمین است و حول و حوش چیزهایی مثل شکم، سلامتی، پول، خانه و مواردی مانند آن دور می‌زند. شکی نیست که این کلمات خاکی، نمی‌تواند سوخت پرواز به آسمان را فراهم کند. برای رسیدن به آسمان، باید دست به دست آسمانی‌ها داد و از آنها کمک گرفت.

دست این عده، از «ادعیه و آداب حرمین» خالی است و با کلیدهای بهشت(مفاتیح الجنان) نا آشنا هستند. ای کاش این جماعت، با خانه علی و اولادش آشنا بودند تا با عبور از حیاط سر سبز آن، پنجره ورود به آسمان را پیدا می‌کردند و این همه به درِ بسته نمی‌خوردند.

راستی، مگر این جماعت از زبان رسول خدا(ص) نشنیده‌اند: «أَنَا مَدینَةُ الْعِلمِ وَ عَلیٌّ بابُها وَ مَنْ أَرادَ المدینةَ فَلْیأْتِها مِنْ بابِها». (۱)

۱- بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۲۳.

سلام، سلام ...

رگبار سلام‌های سعید ملکی و نادر عبادی، رشته افکارم را پاره می‌کند و مرا به یاد قراری می‌اندازد که با آنها داشتم؛ یک ساعت مانده به اذان صبح، روبه‌روی ناودان طلا.

چند لحظه بیشتر نمی‌گذرد که صدای اذان نماز شب، فضای مسجدالحرام را پُر می‌کند. بلند می‌شوم تا نماز شب بخوانم.

در بین نماز، ناخودآگاه به فکر فردا می‌افتم؛ فردایی که نمی‌دانم کجا هستم، ولی می‌دانم که اینجا نیستم. یک‌باره دلم می‌لرزد و می‌ریزد و انگار کسی همه برگ‌های برنده را از دستم بقاپد، مات می‌مانم. هفته پیش، وقت جدایی از مدینه، شوق رفتن به مکه در دلم می‌درخشید، ولی حالا وقت رفتن از مکه، چیزی برای درخشیدن در وجودم نمی‌بینم، جز توشه‌ای که از این سفر به جا می‌ماند. این روزها، احساس رفاقت بیشتری با قرآن و نماز می‌کنم، از آنها دل نمی‌کَنم و گاهی برای آنها دلتنگ می‌شوم. انگار از زمین بیشتر فاصله گرفته‌ام. الآن کمی معنای «الصَّلاةُ مِعراجُ المُؤمِن» را حس می‌کنم.

صدای اذان صبح از مأذنه‌ها بلند می‌شود. همه منتظر «قدقامت» مؤذن هستند تا برای نماز برخیزند.

السلام علیکم و رحمة الله .... السلام علیکم و رحمة الله.

با شنیدن این کلمات، مثل صفوف نظامی‌ها، همه گردن‌ها به سمت راست می‌چرخد و بعد به سمت چپ. به رسم ایران، پس از نماز، به

اطرافیانم دست می‌دهم و به هر کدام یک «تقبّل الله» می گویم.

طرف راستم سعید و نادر نشسته‌اند و طرف چپ، جوانی سیاه پوست. وقت دست دادن به جوان سیاه پوست، وی با دو دستش، دستم را به گرمی می‌فشارد. لبخند می‌زند و دندان‌های سفیدش می‌درخشد. مطابق معمول، به ذکر تسبیحات حضرت زهرا(س) مشغول می‌شوم.

- انتم مِن ایّ بلد؟

جوان سیاه‌پوست است که با زُل زدن به چهره من، منتظر جواب است و وقتی جوابی نمی‌شنود، سؤال خود را به زبان انگلیسی تکرار می کند:

where are you from?

دو ریالی‌ام می‌افتد که می‌خواهد بداند از کدام کشور آمده‌ام.

- ایران، ایران!

- اوو و، نعم، نعم، ایران، السید خمینی، السید خمینی!

این کلمات را با شور و شوق خاصی ادا می کند. وقتی اسم «السید خمینی» را می‌آورد، مشتش را گره می کند، دستش را بالا می‌آورد و چندبار تکان می‌دهد.

من هم از کشورش می‌پرسم:

morf era uoy dna

...؟- سودان، انا طالب فی الجامعه. فرع الادیان و المذاهب. اسمی خلیل محمد صالح.

من هم خودم را معرفی می کنم و بعد با اشاره به سعید و نادر، آنها را هم. خلیل بلافاصله با آنها دست می‌دهد و اسمش را دوباره تکرار می کند.

چنـد لحظه به سـکوت می‌گـذرد. مُـدام شور و شوقی درونی، به ادامه گفت‌وگو وادارم می‌کند. دنبال بهانه‌ای برای گفتن و شـنیدن هستم. موضوعی دَمِ دستی پیدا می‌کنم:

– هذا المتینگ للمسلمین ... غیر موجود فی سائر الادیان ... نعم!

به هر زحمتی شده، این چند کلمه شبه عربی را کنار هم می‌چینم تا چیزی گفته باشم. شانس آورده‌ام که الفبای زبان عربی و فارسی تا حد زیادی مشترک است و خیلی از کلمات عربی، خوراک شب و روز ماست.

خلیل در حالی که دست‌هایش را دور زانوانش حلقه کرده و به جمعیت خیره شـده، چنـد بار سـرش را به نشانه قبول پایین می‌آورد، نَفَس عمیقی می‌کشد و جواب می‌دهد:

– مع الأسف الشدیـد انّ هـذا الاجتماع لایفیـد للمجتمع الاسـلامی ضد عدوّهم. (۱) از ایـن جملـه و جمله‌هـای دیگری که پشت هم مرتب می‌کند، همین قدر می‌فهمم که به این جمعیت، به چشم سیاهی لشکر نگاه می‌کند؛ لشکری که در عمل، خاصیت چندانی جز هیاهو ندارد. برای گفته‌اش دلیل هم می‌آورد: و آن، ستم ۶۰ ساله اسراییل به فلسطینی‌ها، حمله امریکا به عراق و افغانستان و سکوت سران کشورهای اسلامی و عُلمای مسلمان در برابر این همه جنایت است.

چند لحظه سکوت می‌کند تا ناراحتی‌اش فروکش کند. حس می‌کنم با گفتن این حرف‌ها، دنبال کسی می‌گردد که با او همدردی کند.

۱– با تأسف فراوان، این اجتماع مسلمانان در مقابل دشمنانشان، کمکی به آنها نمی‌کند.

حالا ـ که احساس می‌کند گمشده‌اش را پیدا کرده، با حالتی غیر از حالت قبل و با شور و شوق خاصی، دستش را روی قلبش می‌گذارد و خیلی جدی می‌گوید:

– انا احب السید خمینی، القائد خامنه‌ای و السید حسن نصرالله. انّهم رجال قاموا ضد الصهاینهٔ و الامریکیه. (۱) نادر کمی جلوتر می‌آید تا از خلیل، دلیل مشکلات مسلمانان را بپرسد. خلیل بی‌معطلی جواب می‌دهد: التشتّت والاختلاف و فقدان القائد الصالح للمسلمین. (۲) سپس کمی به سمت راست می‌چرخد تا دقیقاً رو به‌روی ما بنشیند و از تمام ظرفیتش استفاده می‌کند تا منظورش را به ما بفهماند. کلمات را با فاصله و کامل ادا می‌کند. هرجا حس می‌کند یا زبان عربی نمی‌تواند مقصودش را بیان کند، از جمله‌های انگلیسی کمک می‌گیرد. بین ما سه نفر، سعید از انگلیسی بیشتر سر در می‌آورد و هر سه نفر، دارالترجمه‌ای راه انداخته‌ایم تا قدری بفهمیم و کمی بفهمانیم.

خلیل از پراکندگی مسلمانان و دسته‌بندی آنها در مقابل هم می‌گوید و می‌نالد، و از اینکه مسلمانان، با داشتن یک چهارم جمعیت دنیا، معادن نفت و گاز و آب‌راه‌های مهم دنیا، هنوز اسیر دو سه میلیون صهیونیست هستند، غصه می‌خورد. از وضعیت آفریقا و کشورش سودان مثال می‌زند؛ و از اینکه عده‌ای به نام اسلام، بیشتر مسلمانان را تکفیر می‌کنند و به

۱– من عاشق امام خمینی، آیت‌الله خامنه‌ای و سید حسن نصرالله هستم و اینها در مقابل امریکا و صهیونیست‌ها ایستادگی کرده‌اند.

۲– به دلیل پراکندگی و اختلاف مسلمانان و نداشتن رهبر شایسته.

ص: ۱۸۹

کوچک‌ترین بهانه‌ای دیگران را مشرک می‌خوانند دلش خون است. در آخر هم از مقاومت ده‌ها ساله مردم ایران تعریف و تمجید می‌کند و رمز موفقیت انقلاب ایران را، رهبری آن می‌داند.

سعید با اشاره دست به سمت کعبه، دلداریش می‌دهد و می‌گوید: ان‌شاءالله به زودی، مهدی آل محمد(عج) از همین‌جا ظهور می‌کند و به همه نگرانی‌ها پایان می‌دهد. خلیل لبخند می‌زند و رو به کعبه آمین می‌گوید.

نادر که تا به حال ساکت نشسته و شنونده بود، حرفش را با پیشنهاد عجیب و غریبی به خلیل شروع می‌کند؛ پیشنهادی که همه ما را به تعجب وا می‌دارد: بهتر نیست علمای جهان اسلام، زودتر دور هم جمع شوند تا امام مهدی(عج) را انتخاب و وقت ظهورش را معین کنند تا همه مشکلات حل شود؟!

امامت؛ مقامی انتصابی یا انتخابی؟

من با اینکه تعجب کرده‌ام، واکنشی نشان نمی‌دهم، ولی وقتی سعید، حرف نادر را برای خلیل ترجمه می‌کند، لبخند روی لبان او خشک می‌شود، ابروهایش درهم می‌رود، سرش را کمی به عقب می‌برد و با تعجب می‌پرسد: مگر امام آخرالزمان، انتخاب کردنی است که عده‌ای بنشینند و او را انتخاب کنند؟! پیامبر اکرم(ص) صدها سال پیش، اسم و رسم و مشخصات، حضرت مهدی(عج) و ویژگی‌های او را معرفی کرده است و همه فِرَق اسلامی این را پذیرفته‌اند. وظیفه ما، فراهم کردن مقدمات ظهور اوست، نه انتخاب او یا تعیین وقتی برای ظهورش.

نادر با جوابی که به خلیل می‌دهد، ثابت می‌کند حرفش را حساب شده زده و این پیشنهاد را پیش از این، قبلًا خیلی‌ها نه تنها مطرح، بلکه حتی عمل کرده‌اند. وقتی خلیل از او توضیح می‌خواهد، نادر ماجرای سقیفه را مطرح می‌کند و بعد اضافه می‌کند:

مگر امام آخرالزمان با امام اول‌الزمان تفاوت دارد؟ امام؛ امام است و رهبر الهی مردم، خلیفه خدا و جانشین پیامبر. بنابراین، خدا و پیامبرند که باید خلیفه خود را تعیین کنند، نه مردم. اگر در روز سقیفه برای تعیین خلیفه، خشت اول کج گذاشته نمی‌شد، امروز عده‌ای مجبور نبودند هر حاکم فاسق و ستمگری را به عنوان «اولی الامر»، واجب الاطاعه بدانند و سرنوشت دنیای اسلام را به دست عده‌ای اسلام نشناس لاابالی بسپارند. (۱) حرف که به اینجا می‌رسد، خلیل کمی به فکر فرو می‌رود و پس از چند لحظه، به هر سه ما اشاره می‌کند و می‌پرسد: انتم شیعی؟

وقتی پاسخ مثبت می‌شنود، فاز بحث را عوض می‌کند و از فاز سیاسی‌اجتماعی، می‌رود سراغ فاز عقیدتی. به اقتضای رشته تحصیلی‌اش، حرف‌های زیادی علیه شیعه خوانده و شنیده، ولی چندان باور نکرده است. از این‌رو، دنبال فرصتی بوده تا درستی خوانده‌ها و شنیده‌هایش را بی‌واسطه و از زبان خود شیعیان چک کند. از ما کتابی می‌خواهد تا با تاریخ تشیع و افکار شیعه بیشتر آشنا شود. من و سعید و نادر به هم نگاه می‌کنیم، چیزی به ذهنمان نمی‌رسد. ناخودآگاه بلند

۱- اهل سنت، اطاعت از هر حاکمی را هر چند ستمگر و فاسق، واجب می‌دانند و این اعتقاد را به آیه(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ)(نساء: ۵۹) استناد می‌دهند.

می‌شوم تا از کسی کمک بگیرم.

به اطراف نگاه می‌کنم تا شاید یک نفر روحانی پیدا کنم. چند متر آن طرف‌تر، طلبه‌ای سید و جوان، کتاب ادعیه و آداب الحرمین را به دست گرفته و مشغول دعا خواندن است. نزدیکش می‌روم. دعای ندبه می‌خواند. نمی‌خواهم مزاحمش شوم، ولی کار خودم را واجب‌تر از دعا خواندن سید می‌بینم. ماجرا را تعریف می‌کنم. کمی به فکر فرو می‌رود تا اسم چند کتاب را به خاطر بیاورد. کتاب ادعیه را می‌بندد و انگشتش را به عنوان نشانه لای آن می‌گذارد. از جا بلند می‌شود، وسائلش را برمی‌دارد و به سمت جمع ما به راه می‌افتد. با دیدن جوان سودانی، خود را معرفی می‌کند:

مهدی محمدی، انَا بخدمتکم.

خلیل هم خودش را معرفی می‌کند. از اینکه سید جوان، به راحتی با خلیل عربی حرف می‌زند، احساس راحتی می‌کنم. انگار باری از روی دوشم برداشته شده است.

جوان سودانی کلماتش را تندتر و راحت‌تر ادا می‌کند و از اینکه هم‌زبانی پیدا کرده، به شوق آمده است. وقتی سؤالش را برای سید تکرار می‌کند، سید اسم چند کتاب را می‌برد: الغدیر اثر علامه امینی؛ الفصول المختاره نوشته شیخ مفید و المراجعات از سید شرف‌الدین. کتاب آخر، حاصل گفت‌وگوهای دو عالم شیعه و سنی درباره مسئله امامت و بسیار خواندنی است.

خلیل برای خرید یا تهیه کتاب‌ها، نشانی کتابفروشی‌ها و کتابخانه‌های مکه و مدینه را می‌پرسد. سید آب پاکی را روی دستش می‌ریزد و

ص: ۱۹۲

می‌گوید: کتاب‌های شیعه در سرزمین عربستان کالای قاچاق است. اینجا راه یک‌طرفه است. فقط تبلیغ علیه شیعه مجاز است و حتی تحقیق درباره شیعه هم ممنوع است.

خلیل به شوخی می‌پراند: مثل تحقیق درباره هولوکاست!

سید بالطافت، حرفش را کامل می‌کند: بله، ولی تحقیق درباره شیعه ممنوع است؛ برای آنکه آن را نپذیرند، ولی درباره هولوکاست ممنوع است، برای آنکه آن را رد نکنند!

بعد سید قول می‌دهد، بعضی از این کتاب‌ها را از ایران برای خلیل بفرستد. برای چند ثانیه، فقط نگاه‌ها حرف می‌زنند.

انگشت سید هنوز در میان صفحات دعای ندبه مانده است. ناگهان، مثل کسی که کشف جدیدی کرده باشد، کتاب ادعیه و آداب حرمینش را باز می‌کند و خلیل را به شنیدن یک داستان دعوت می‌کند. اسمش را می‌گذارد «رنجنامه شیعه» و مثل گوینده‌های حرفه‌ای، کمتر به کتاب نگاه می‌کند و بیشتر به چهره مخاطب خیره می‌شود:

دعای ندبه؛ رنجنامه شیعه

خداوند، عده‌ای را برگزید تا پیامش را به مردم برسانند. با آنها شرط کرد، زاهدانه زندگی کنند و چون می‌دانست به این شرط عمل می‌کنند، آنان را پذیرفت. نامشان را بلند آوازه و ملائکه‌اش را بر آنان نازل کرد. یکی از آنان را «خلیل» خود خواند. با دیگری از طریق درخت گفت‌وگو کرد. یکی را بدون پدر به دنیا آورد، ولی برای هر کدام دینی قرار داد و برای آنکه دینشان نپوسد و نپوکد؛ جانشینانی برایشان معیّن کرد تا دست‌به دست، دین خدا را به نسل‌های آینده برسانند.

ص: ۱۹۳

خلیل، چشم از چهره سید برنمی‌دارد. شش‌دانگ حواسش را جمع کرده و به حرف‌های سید گوش می‌دهد. هنوز نمی‌داند هدف سید از تعریف این داستان، چیست؟ از اینجا به بعد، سید بیشتر به کتاب نگاه می‌کند و کمتر به خلیل، تا بتواند عین جملات کتاب را بخواند: «إلی أن انتهیتَ بالْأَمرِ إلی حَبیبک وَ نَجیبک. مُحمّدٍ- صَلّی الله علیه وَ آله و سَلّم- فَکانَ کَمَا انْتَجبته سَیِّدَ مَنْ خَلَقته وَ صَفْوَةَ مَنِ اصْطَفَیته وَأَفضَلَ مَنِ اجْتَبیته وَاکْرَمَ مَنِ اعْتَمَدْته قَدَّمْته عَلی أَنبیائک و ...».

وقتی سید این جملات را با لحنی عربی و آهنگین می‌خواند، لبخندی بر چهره خلیل می‌نشیند. از دیدن چهره خندان خلیل، طعم شیرینی را حس می‌کنم. خلیل غرق شنیدن دعای ندبه است. گاهی که می‌خواهد عبارتی را بهتر بفهمد، از سید می‌خواهد آن را تکرار کند: «ثُمّ جَعلْتَ أَجرَ مُحمّدٍ صَلَواتُک عَلیهِ وَ آلِه مَوَدَّتهم فِی کِتابِک فَقُلتَ قُل لا أَسأَلُکم عَلیهِ أَجراً إلَّا المَودَّةَ فِی القُربی وَقُلتَ ما سَئَلتُکم مِن أَجرٍ فَهو لَکم وَقُلتَ ما أَسأَلُکم عَلیهِ مِن أَجرٍ إلّا مَن شاء أَنْ یتَّخِذ إِلی رَبّه سَبیلًا فَکانوا هُم السَّبیلَ إِلیکَ وَ الْمسلک إلی رِضوانِک ...».

چهره خلیل و واکنش‌هایش در برابر جمله‌های دعای ندبه، حواس مرا به خودش جلب کرده. با شنیدن جمله قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی(شوری: ۲۳)، اشک در چشمانش حلقه می‌زند و پس از چند لحظه، جویبار اشک از کنار لب‌های متبسم‌اش رد می‌شود.

سید همچنان از دریای دعا کاسه کاسه برمی‌دارد و به خلیل می‌نوشاند: «لَم یُمتثلْ أَمرُ رَسولِ الله(ص) فی الْهادینَ بَعدَ الْهادینَ وَ الْأُمَّةُ مُصِرَّةٌ عَلی مَقتِه مُجتمِعَةٌ عَلی قَطیعةِ رَحمه وَ إِقْصاءِ وُلدِهِ إِلَّا الْقلیلَ مِمّنْ

وَفی لِرعایَةِ الحَقّ فِیهِم فقُتلَ مَن قُتلَ وَ سُبی مَنْ سُبی واقصی مَن اقصی ...».

چهره متبسم خلیل درهم فرو می‌رود. گویا انتظار تلخ شدن داستان را نداشته. از سید توضیح می‌خواهد: چه کسانی کشته و تبعید و اسیر شدند؟

سید خلاصه‌ای از ماجرای کربلا را نقل می‌کند. وقتی ناراحتی خلیل را می‌بیند، به او مژده می‌دهد، آخر داستان شیرین خواهد شد. می‌خواند و می‌خواند تا به وعده‌اش نزدیک شود: «أَینَ بَقیةُ اللهِ الَّتی لاتَخلُو مِنَ الْعِترةِ الْهادیةِ أَین المُعدّ لِقطعِ دابِر الظَّلَمةِ ... أَینَ بابُ اللهِ الَّذی مِنه یُؤتی أَیْنَ وَجهُ اللهِ الَّذی إِلَیه یَتوجّه الْأَولیاء أَینَ السَّببُ المْتصّلُ بَینَ الْأَرضِ وَ السَّماء ...».

سید پس از فراز و نشیب‌های فراوان، سرانجام به پایان خوش داستان می‌رسد: «مَتی تَرانا وَ نَراک وَقَد نَشرتَ لِواءَ النَّصر تری. اترانا نَحفُّ بِک وَأنتَ تَأمُّ المْلأَ وَقَد مَلأتَ الْأَرضَ عَدلًا وَأَذَقْت أَعدائَک هَواناً وَعِقاباً وَابرت الْعُتاةَ وَجحدةَ الحْقِّ وَقَطعتَ دابِرَ المْتکبرینَ وَاجْتَثثتَ أُصولَ الظّالمینَ وَ نَحنُ نَقولُ الحْمدُ لِلهِ رَبّ الْعالمین!»

هنوز دعا به آخر نرسیده است. سرم را پایین می‌اندازم و به فرازهای بعدی دعا گوش می‌کنم. سرم را که بلند می‌کنم، خلیل را می‌بینم، سرش را روی زانوانش گذاشته و شانه‌هایش مُدام بالا و پایین می‌رود. چند دقیقه بعد دعا تمام می‌شود، ولی خلیل هنوز سرش را بلند نکرده ولی لرزش شانه‌هایش کمتر شده.

صورتم را می‌گردانم سمت کعبه. به مقام ابراهیم و در کعبه خیره می‌شوم و به مردمی که از این فاصله رد می‌شوند.

حالا خورشید سرش را از پشت افق بیرون آورده و نور طلایی‌اش را

روی کعبه پاشیده. برق خیالم به آینده‌ای تاریک و نامعلوم می‌جهد؛ روزی که هیچ کس نمی‌داند، چه روزی است، ولی همه می‌دانند جمعه‌ای از جمعه‌های خداست. در آن روز، در حالی که سراسر کره خاکی را ظلمت فرا گرفته، ستاره‌ای از بین رکن و مقام طلوع می‌کند و نورش را به سراسر عالَم می‌پراکند. آن وقت همه سرها به سمت کعبه می‌چرخد تا از کانون نور خبری بگیرد. در آن روز خوب خدا، یک‌باره صدایی به پاکی و روشنایی نور، گوش‌ها را می‌نوازد: «بقیهٔ الله خیرلکم ان کنتم تؤمنون، انا بقیهٔ الله و حجّتُه فی أرضه». (۱) قاب کوچک خیالم، ظرفیت تصویر آن روز را ندارد؛ حتی تصور آن روز، نَفَسم را بند می‌آورد، بغض گلویم را می‌فشرد. دستم را جلوی دهانم می‌گیرم تا از هیبت انفجارش بکاهم. پیشانی‌ام را روی زانوهایم می‌گذارم. از پشت پرده اشک، نگاهم به سنگ‌های کف مسجدالحرام می‌افتد. آرزو می‌کنم ای کاش، بتوانم بخشی از قدمگاه آخرین ستاره را با مژه‌ها و اشک چشمانم، آب و جارو کنم!

لحظاتی با ترنم اشک و یاد طلوع آخرین ستاره، به خوشی می‌گذرد. سکوتی نه‌چندان طولانی، زمینه‌ساز این یاد و نشاط است.

حالا- خلیل سرش را از روی زانوانش برداشته و با کف دست، مشغول پاک کردن ردپای اشک‌هاست. نفس عمیقی می‌کشد و گلویش را صاف می‌کند. انگار می‌خواهد چیزی بگوید. اگر هم نوبتی باشد، نوبت خلیل

۱- بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۲۱۲.

ص: ۱۹۶

است. اول چند بار عذرخواهی می‌کند. گویا می‌خواهد حرف‌های تلخی بزند و ادامه می‌دهد: من هم می‌خواهم داستانی برای شما بگویم، ولی درست برخلاف داستان شما.

امام موعود؛ ایرانی یا عرب؟

سکوتِ جمع، او را به گفتن داستانش دعوت می‌کند: اعراب به ایران حمله می‌کنند. پادشاه ایران، یزدگرد سوم، وقتی سپاه خود را پراکنده و شکست خورده می‌بیند، چاره‌ای جز فرار نمی‌بیند، ولی پیش از خارج شدن از کاخش، در ایوان قصر می‌ایستد، آخرین نگاه‌ها را به کاخ پر جلال و شکوهش می‌اندازد، ایوان قصرش را مخاطب قرار می‌دهد: ای ایوان! منتظر باش تا خودم یا یکی از فرزندانم دوباره برگردیم و این اعراب را شکست دهیم.

سال‌های سال می‌گذرد. حدود ۲۳۰ سال بعد، فرزندی از نسل یزدگرد به دنیا می‌آید، ولی برخلاف همه بچه‌ها، نه از شکم مادر، که از راه راست مادرش! کسی او را نمی‌بیند تا اینکه پدرش از دنیا می‌رود. در آن هنگام، وی که کودکی پنج ساله بود، می‌آید تا بر جنازه پدرش نماز بخواند. امامت جماعت را برعهده می‌گیرد و نماز می‌خواند، ولی پس از نماز، یک‌باره ناپدید می‌شود. این آغاز امامت او بود و تا امروز هم به امامت مردم مشغول است، البته به صورت غیابی و بدون آنکه کسی او را ببیند و با او حرفی بزند. از جانش می‌ترسد؛ زیرا اگر مردم او را ببینند، می‌کُشند.

سال‌های سال می‌گذرد. سالیان دراز دیگری هم خواهد گذشت. سرانجام، روزی او از پشت پرده غیبت بیرون می‌آید و به همراه یارانش قیام می‌کند. می‌خواهد انتقام پدران ایرانی شکست خورده‌اش را از

ص: ۱۹۷

عرب‌ها بگیرد. عرب‌ها را تار و مار می‌کند و دین جدیدی می‌آورد؛ دینی غیر از دین اسلام و شبیه دین داوود و سلیمان. میان همه مردم، مطابق احکام داوود حکم می‌کند. در دعاوی مردم نیز از طرفین دلیل نمی‌خواهد و بنابر سلیقه خود قضاوت می‌کند ....

خلیل همچنان مشغول داستان سرایی است. گرچه گاهی لبخندی می‌زند و قیافه‌ای طنزگونه به خود می‌گیرد، ولی خیلی جدی حرف می‌زند. منتظریم تا قهرمان داستان را معرفی کند تا با این ایرانی کهنسال آشنا شویم. بی‌تاب می‌شوم و می‌پرم وسط حرفش و می‌پرسم: ما اسمُهُ؟

خلیل پس از کلی عذرخواهی، انگار که بخواهد با افشای نام قهرمان داستان، به شخصیت مقدسی توهین کرده باشد، می‌گوید:

– نعوذ بالله یقولون هو الامام المهدی(عج)!؟

برای چند لحظه همه دهانمان باز می‌ماند و چشمانمان گرد می‌شود. بعد از مکثی کوتاه، یک‌باره و بی‌اختیار صدای خنده‌مان بلند می‌شود. خلیل که انتظار این واکنش را ندارد، هاج و واج می‌ماند. نمی‌داند معنای خنده ما تأیید داستان اوست یا تمسخر آن.

سید که نمی‌خواهد خلیل خیال بدی به سرش بزند، کنترل جلسه را به دست می‌گیرد و خطاب به خلیل می‌گوید: هرکس که این داستان را گفته، استعداد خوبی برای سرهم کردن داستان‌های دروغ داشته. این داستان، بیشتر از هر چیز، به یک تسویه حساب سیاسی– ملی شباهت دارد؛ داستانی که به دنبال برجسته کردن اختلافات ایرانی– عربی و کم‌رنگ کردن جنبه اسلامی آن است.

خلیل که به اقتضای رشته تحصیلی‌اش، از سایه سنگین سیاست بر

امامت کودک؛ ممکن یا ناممکن؟

مذهب‌سازی و مذهب‌سوزی آگاه است، با لحنی به رنگ عذرخواهی رو می‌کند به ما که: البته من می‌دانم که امروز، بیشترین حمله‌های مذهبی و سیاسی علیه ایران است. اگر من این حرف‌ها را درست قبول داشتم یا اصلًا قبول نداشتم، آن را نقل نمی‌کردم. من می‌دانم که بی‌شک، بخش‌هایی از این داستان تهمت و دروغ است، ولی این را هم می‌دانم که ایرانیان و به طور کلی شیعیان، عقاید ویژه‌ای درباره امام مهدی(عج) دارند؛ مانند اینکه امام مهدی، آخرین خلیفه و وصی پیامبر است، در پنج سالگی به امامت رسیده، هنوز هم زنده و به امامت مشغول است و روزی که زمینه مساعد باشد، قیام می‌کند و حکومت عدل جهانی را برپا می‌سازد. همچنین، می‌دانم که تهمت و دروغ، جوابی جز تمسخر و خنده ندارد، اما آنچه موجب نقل این داستان شد، همین قسمت‌های حقیقی آن است. برای من سؤال است که آیا واقعاً بچه‌ای پنج ساله، می‌تواند امامت یک امت را در شرایط سخت و متفاوت، برای چندصد سال بر عهده بگیرد؟ رهبری یک امت و حتی رهبری مردم یک شهر، به صلاحیت‌های خاصی نیاز دارد که توان علمی و مدیریتی از جمله این صلاحیت‌هاست. یک کودک به طور طبیعی، فرصتی برای آموختن این دانش‌ها و تمرین مهارت‌ها ندارد. علاوه بر اینکه شما شیعیان معتقد هستید، باید وجوهات شرعی مثل خمس و زکات را هم به امام داد. آیا امامی که خودش نابالغ است و حق تصرف در اموالش را ندارد، می‌تواند در اموال شیعیان خود تصرف کند و در باره آنها تصمیم بگیرد؟ آیا خود شما حاضرید اختیار فکر و جان و مالتان را به دست یک بچه پنج ساله

بدهید؟

پیامبران کودک در قرآن

حرف‌های خلیل حسابی فکرم را مشغول می‌کند. به چهره سعید و نادر نگاه می‌کنم. همین احساس را در چهره آنها هم می‌بینم. هر سه نفر منتظریم سید حرفی بزند. سید سرش را پایین انداخته و با تسبیح‌اش بازی می‌کند. پس از چند ثانیه، سرش را بالا می‌گیرد و سکوت را می‌شکند. پیش از هر چیز، از نکته‌سنجی و انصاف خلیل تعریف می‌کند و بعد سؤالی از او می‌پرسد: به نظر شما حضرت یحیی و عیسی پیامبر بودند یا نه؟

– بله، آنها از پیامبران بزرگ بودند.

– می‌دانید آنها در چه سنی به پیامبری رسیدند؟

– نه، شما بگویید.

– بنا به تصریح قرآن کریم، حضرت عیسی در گهواره به مقام نبوت رسید و در همان حال با مردم صحبت کرد. [مریم] به او اشاره کرد. گفتند: چگونه با کودکی که در گهواره است، سخن بگوییم؟ [ناگهان عیسی زبان به سخن گشود و] گفت: من بنده خدایم او کتاب [آسمانی] به من داده و مرا پیامبر قرار داده است. (۱) حضرت یحیی هم وقتی کودکی خردسال بود، به مقام نبوت رسید، چنان‌که در قرآن می‌خوانیم: «ای یحیی! کتاب [خدا] را با قوت بگیر و ما

۱– فَأَشارَتْ إِلَيْهِ قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا* قالَ إِنّي عَبْدُ اللّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَني نَبِيًّا مریم: ۲۹ و ۳۰.

فرمان نبوت [و عقل کافی] در کودکی به او دادیم». (۱)

منبع علم پیامبران و امامان

برادر عزیز، خلیل! حرف شـما در مورد افراد عادی درست است. انسان‌های عادی بایـد دوران کودکی و جوانی را طی کنند، سال‌ها به مـدرسه و دانشـگاه برونـد و آموخته‌هـای خود را به کـار بگیرنـد تـا به مرور زمان، صـلاحیت‌های علمی و عملی پیـدا کننـد، ولی حساب انبیاء و اولیای الهی از مردم عادی جـداست. آنها از راه کتاب و مـدرسه علمی نمی‌آموزند، بلکه از راه الهام و تعلیم خداوند معارف دینی و علوم مورد نیازشان را می‌آموزند. جنس این علوم با علوم مدرسه‌ای تفاوت دارد. قرآن به این نوع علوم، «علوم لدنّی» می‌گوید؛ یعنی علومی که از راه غیر عادی و به طور مستقیم، از عالم غیب به فردی القا می‌شود.

البته این فقط حضـرت یحیی و عیسای خردسال نیسـتند که به آموزگار و مـدرسه نیازی ندارند، بلکه همه پیامبران الهی در هر سن و سـالی که به مقـام نبوت رسـیدند، از راه الهـام و تعلیم خداونـد، از آموزه‌هـای الهی و اسـرار هستی آگاه شدنـد، نه از راه آموزش و مدرسه. درست به همین دلیل است که خداوند در قرآن، پیامبر اسلام را امّی معرفی می‌کند. (۲) امّی؛ یعنی مدرسه نرفته، نه جاهل و بی‌سواد.

مسائل مالی هم همین‌طور؛ بچه‌هایی که هنوز به سن بلوغ نرسیده‌اند، چون هنوز سرد و گرم روزگار را نچشیده‌اند و رشد عقلی پیدا نکرده‌اند،

۱- مریم: ۱۲.

۲- ر. ک: اعراف: ۱۵۷ و ۱۵۸.

ص: ۲۰۱

تصرف امام کودک در اموال خود و دیگران

ممکن است در معاملات اقتصادی دچار مشکل شونـد. روی همین حساب، اختیار اموال خود را ندارنـد و بایـد ولی یا قیّم آنها در مورد مسائل مالی آنها تصمیم بگیرد، ولی انبیاء و اولیای الهی که از نظر عقلی در اوج هستند و هیچ‌گونه کمبودی ندارند، به ولیّ یا قیّم نیـازی ندارنـد و نه تنهـا می‌تواننـد در مورد مسـائل مالی خود تصـمیم‌گیری کننـد، بلکه می‌تواننـد درباره اموالی ماننـد خمس و زکات هم تصـمیم بگیرند. نمونه‌اش حضـرت یحیی و عیسـی که در سـنین خردسالی پیامبر شدند و رهبری مردم را به دست گرفتند. آیا آنها برای تصرّف در اموالشان به اجازه کسی نیاز داشتند؟

خلیل که با حوصـله و دقت، حرف‌های سید را گوش می‌کند، وسط بحث تذکری آیین‌نامه‌ای می‌دهد: البته سؤال من در مورد انبیاء نبود. همه مسـلمان‌ها قبول دارنـد که پیـامبران خـدا، علم خود را از راه آموزش و مـدرسه به دست نیاورده‌انـد. سؤال من درباره امام زمان(عج) بود که چطور کودکی می‌تواند، رهبر مردم شود؟

سیـد در جوابش می‌گویـد: علم لـدنی، مخصوص پیـامبران نیست، بلکه هر کس شایسـتگی آن را داشـته باشـد، خـدا به او می‌دهـد. جالب این است که خداوند در قرآن، علم لدّنی را در مورد حضرت خضر مطرح می‌کند و می‌فرماید: « [در آنجا] بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که رحمت [و موهبت عظیمی] از سوی خود به او داده و علم فراوانی از نزد خود به او

آموخته بودیم». (۱) حضرت خضر نه پیامبر بود و نه جانشین پیامبر، ولی مطالبی می‌دانست که حتی حضرت موسی با وجود پیامبریش، نمی‌دانست. در ماجرای همراهی حضرت موسی با خضر، بسیاری از رفتارهای خضر مثل کشتن کودک، سوراخ کردن قایق کودکان یتیم و خراب کردن دیوار، به نظر حضرت موسی بی‌معنا و شاید خلاف شرع می‌رسید، ولی با توضیحات بعدی حضرت خضر، معلوم شد هر یک از آنها رمز و رازی دارد که موسی(ع) از آنها آگاه نیست. (۲) بنابراین، داشتن علم غیب و علوم لدنی، مخصوص پیامبران یا پیرمردان نیست، بلکه هر کس شایستگی آن را داشته باشد، به او داده می‌شود.

خلیل که گویا جواب خود را در مورد علم امام گرفته، هنوز در مورد تصرفات مالی امام در زمان کودکی ابهام دارد. این را می‌شود از حرف‌هایش فهمید:

من روایتی دیده‌ام که نشان می‌دهد امام دهم شیعیان، امام هادی، اجازه تصرف در اموالش را نداشته است. در اصول کافی، روایتی از پدر امام هادی(ع)؛ یعنی امام جواد(ع) نقل شده است که در آن به یکی از اصحاب خود وصیت کرده، اموال مربوط به فرزندم نزد تو امانت باشد تا روزی که هادی به سن بلوغ برسد. آن وقت می‌توانی اموالش را به او بدهی. مطابق این وصیت، امام هادی(ع) گرچه در دوران کودکی و پیش

۱- فَوَجَدا عَبْدًا مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْمًا. کهف: ۶۵.

۲- ر. ک: کهف: ۶۶- ۸۲.

از بلوغ به امامت رسیده، ولی هنوز اختیار اموال خود را نداشته است. (۱) سید با دو سه بار احسنت احسنت گفتن به خلیل، اهل مطالعه و تحقیق بودن او را تحسین می کند و در پاسخش می گوید:

این روایت به دلیل شرایط سخت و خفقان بار آن دوران، با زبان رمزی و کنایی، مطلبی را بیان کرده تا اگر دشمنان اهل بیت(علیهم السلام) هم این وصیت را شنیدند، امام بعدی را نشناسند و نتوانند کاری بکنند. منظور از «بلوغ» در این روایت، بلوغ معنوی است نه بلوغ جسمی و منظور از بلوغ معنوی، امامت است؛ یعنی وقتی امام هادی(ع) به امامت رسید، این اموال را به او برگردان! (۲) مانند بلوغی که خداوند در قرآن درباره حضرت یوسف مطرح می کند: «و هنگامی که به بلوغ و قوت رسید، ما حکم [نبوت] و علم به او دادیم و اینچنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم». (۳) یعنی وقتی حضرت یوسف به «بلوغ نبوت» رسید، ما علم مورد نیاز را به او دادیم. منظور از «اموال» نیز میراث علمی به جا مانده از پیامبر و امامان قبلی است که دست به دست، بین امامان گردیده و در حال حاضر هم در اختیار امام زمان(عج) است. اگر منظور از این اموال، اموال ظاهری بود، حداقل، عده‌ای از فقها باید براساس این روایت، فتوا می‌دادند که امام در سن کودکی، توان تصرف در اموال خود را ندارد و اختیار اموالش به

۱- «... انّه أوصی إلی علی ابنه بنفسه واخواته وجعل أمر موسی إذا بلغ الیه وجعل عبدالله بن المساور قائماً علی ترکته من الضیاع و الأموال و النفقات و الرقیق و غیر ذلک إلی أن یبلغ علی بن محمّد ...». اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۵.

۲- مرآة العقول، محمدباقر مجلسی، ذیل حدیث مذکور.

۳- (وَ لَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوی آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ) یوسف: ۲۲.

دست غیر معصوم است، در حالی که هیچ یک از فقها چنین نظری ندادهاند و حتی تصریح کردهاند، این‌گونه احکام، به غیر امام معصوم مربوط است و در مورد امام معصوم جاری نیست. (۱) نادر دوباره با حرفی که می‌زند، فضای بحث را عوض می‌کند: آقا سید! تکلیف ایرانی بودن امام زمان(عج) را مشخص نکردید. اگر واقعاً حضرت ایرانی هستند، زودتر بگویید تا بیشتر پُز بدهیم!

سید لبخندی می‌زند و می‌گوید: البته روایتی که آقا خلیل در مورد یزدگرد سوم مطرح کرد، در برخی کتاب‌های روایی ما نیز نقل شده (۲)، ولی به دلیل ناشناخته بودن چند نفر از راویان آن (۳)، مورد قبول ما نیست. اگر چنین روایتی معتبر و مورد قبول علمای شیعه بود، تا به حال، کلی روی آن مانور داده بودند!

نگاهی به ساعتم و بعد نگاهی به اطراف می‌اندازم. آفتاب بالا آمده و بخشی از صحن مسجدالحرام را پوشانده است. سایه‌ها کم‌کم عقب نشینی می‌کند و جای خود را به شعاع آفتاب می‌دهد. ما هم از گرمای آفتاب بی‌بهره نمانده‌ایم. به پیشنهاد سعید و به قصد سایه نشینی، بلند می‌شویم و به طبقه همکف مسجدالحرام در قسمت مسقف می‌رویم تا با حوصله

۱– الفصول المختاره، صص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۲– «... لمّا جلی الفرُس عن القادسیهٔ وبلغ یزدجرد بن شهریار ما کان من رستم وادالهٔ العرب علیه ... خرج یزدجرد هارباً فی أهل بیته و وقف بباب الایوان و قال: ألسلام علیک أیها الایوان! ها أنا ذا منصرف عنک و راجع الیک أنا او رجل مِن وُلدی. فدخلت علی أبی عبدالله(ع) فسألته عن ذلک وقلت له: ما قوله: او رجل من ولدی. فقال(ع): ذلک صاحبکم القائم بامرالله عزّوجلّ السادس من ولدی ...». بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۶۲.

۳– مانند: محمد بن علی بن الحسن البوشنخانی؛ محمد بن سلیمان و النوشجان بن البودمردان.

سازگاری غیبت و هدایتگری امام

بیشتری صحبت کنیم. از پله‌های باب العمره بالا می‌رویم و جایی روبه‌روی ناودان طلا در کنار ستونی حلقه می‌زنیم. خلیل همچنان به دنبال دانستن حقیقت، درباره زوایای متفاوت موضوع مهدویت و امامت است. برای او طول عمر امام زمان، چندان جای تعجب نیست. عمر صدها ساله حضرت نوح و خواب سیصد و چند ساله اصحاب کهف را شواهد خوبی برای ممکن بودن و حتی واقع شدن آن می‌داند، ولی فواید امام غایب برای او جای سؤال دارد و می‌پرسد: به اعتقاد شیعیان، امام، جانشین پیامبر است و کار پیامبر را در هدایت و رهبری مردم انجام می‌دهد، ولی لازمه این کار، حضور در صحنه اجتماع و در میان مردم است. هدایت مردم با غیبت از مردم، چگونه سازگار است؟

سید پاسخ خود را با سؤالی به ظاهر بی‌ربط شروع می‌کند: به نظر شما خلبان هواپیما و ناخدای کشتی، مسیر خود را در آسمان و دریای بی‌کران چطور تشخیص می‌دهند؟

– خوب، معلوم است، با قطب‌نما.

– قطب نما چطور مسیر را نشان می‌دهد؟

– براساس میدان مغناطیسی.

– میدان مغناطیسی را می‌توان حس کرد؟

– خودش را نه، ولی آثاری دارد که شبانه روز از آنها استفاده می‌کنیم، مثل تعیین قبله و تشخیص جهت شمال و جنوب.

با این پاسخ‌های خلیل، سید خیلی مطمئن و جدی نتیجه‌گیری می‌کند و می‌گوید: دوست من، خلیل! آن خدایی که روزانه میلیون‌ها مسافر و گمشده را از طریق میدان مغناطیسی نامحسوس هدایت می‌کند و به مقصدشان می‌رساند، مسافرت روحانی و معنوی میلیاردها انسان را در طول زمان نادیده نگرفته و برای آن هم‌فکری کرده.

اگر انسان‌ها مقصد زمینی‌شان را با کمک میدان مغناطیسی پیدا می‌کنند، مقصد آسمانی‌شان را هم با کمک اولیای الهی تشخیص می‌دهند. البته اولیای خدا گاه مثل خورشید تابان، دیدنی هستند و گاه هم مانند خورشید پشت ابر، قابل دیدن نیستند، ولی مردم از نور و گرمای آنها استفاده می‌کنند. در روایتی از پیامبر اکرم(ص) نقل شده دوران غیبت مانند زمانی است که خورشید پشت ابر است، چنان‌که در چنین حالتی، مردم از خورشید استفاده می‌کنند، ولی آن را نمی‌بینند، در زمان غیبت هم مردم از امام غایب بهره می‌برند، ولی او را حس نمی‌کنند. (۱) خورشید، واسطه فیض خداوند در روشنایی و نور مادی است و امام‌زمان(عج)، واسطه فیض خداوند در روشنی بخشی معنوی.

هادیان پیدا و هادیان پنهان

گویا خلیل نخستین‌بار است که می‌شنود ولیّ خدا ممکن است پنهان باشد. این را می‌شود از تردیدش فهمید:

ولی انبیاء و رهبران الهی همیشه در بین مردم بوده‌اند.

۱- «والّذی بعثنی بالنبوۂ انّهم لینتفعون به ویستضیؤن بنور ولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس وان جلّلها السحاب». بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۳.

و سید در پاسخ تردیدش می‌گوید: خیر، خیلی وقت‌ها هم بنا به مصالحی، به صورت کامل یا نسبی، از دیده‌ها پنهان بوده‌اند. نمونه‌اش حضرت یوسف است، که ده‌ها سال در میان قوم خود، مردم کنعان نبود و حتی پدرش یعقوب پیامبر از او خبر نداشت. (۱) پیامبر اسلام(ص) هم تا سه سال دعوت علنی نداشت و در این مدت، به طور خصوصی و پنهانی، به هدایت و راهنمایی مردم می‌پرداخت. حضرت موسی(ع) چهل روز در میان قوم خود نبود و به میقات رفت. (۲) و بالاخره نمونه کامل آن، حضرت خضر است که هیچ وقت دعوت علنی نداشت و مأمور مخفی خداوند بود، چنان‌که حتی حضرت موسی هم او را نمی‌شناخت و از اسرار کار او آگاه نبود.

خوب است بدانید در روایت‌های ما، امام مهدی(عج) به حضرت خضر تشبیه شده است (۳)؛ یعنی همچنان‌که حضرت خضر ولیّ مخفی خدا است و بنا به مصلحت خداوند، به طور ناشناس به راهنمایی و هدایت مردم می‌پردازد، حضرت مهدی(عج) هم به صورت غیر محسوس مردم را هدایت و رهبری می‌کند و چه بسا خیلی وقت‌ها مردم ایشان را ببینند، ولی نشناسند.

از نظر قرآن و روایت‌ها، وجود انسان کامل و خلیفه خدا، از آغاز تا پایان خلقت ضرورت دارد (۴) و اگر لحظه‌ای نباشد، زمین و زمان دگرگون

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۸۱.

۲- ر. ک: اعراف: ۱۴۲:(وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً وَ قالَ مُوسی لِأَخِیهِ هارُونَ اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی).

۳- کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۳۸۴.

۴- (إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً؛ «من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد». استفاده از جمله اسمیه، به معنای وجود همیشگی خلیفه خداوند بر روی زمین است.

خواهند شد. (۱) اولین انسان، حضرت آدم، حجت خدا و پیامبر اوست و آخرین انسان نیز حجت خدا و انسان کامل خواهد بود. خداوند لحظه‌ای انسان را بدون حجت و راهنمای معصوم رها نمی‌کند، ولی بنا به مصلحت خویش، گاهی حجت او آشکار و محسوس است و گاه پنهان و نامحسوس.

هدایتگری امام زمان (عج) تشریعی است یا تکوینی؟

اما اینکه چرا حجت خدا گاهی پنهان و غایب است، از حد علم و فهم ما بیرون است. در روایت‌های شیعه، به این نکته اشاره شده است که مصلحت حقیقی غیبت امام زمان، تنها بعد از ظهور آن حضرت مشخص خواهد شد و پیش از آن کاملًا روشن نیست. (۲) البته هدایت کردن امام زمان(عج)، از نوع هدایت تشریعی نیست؛ یعنی مانند پیامبران گذشته، دین جدید و احکام ویژه‌ای ندارد، بلکه هدایت ایشان از نوع تکوینی و تصرف در دل‌ها و عقول است. هر انسانی به هر میزان که صلاحیت و شایستگی داشته باشد، بر اثر هدایت آن انسان کامل، به هدایت می‌رسد. هر چه شایستگی و زمینه روحی- روانی افراد بیشتر

۱- «قال الصادق(ع): إنّ الأرض لاتخلو من حجة لله ولكنّ الله سيُعمی خلقه منها بظلمهم وجورهم واسرافهم علی أنفسهم ولو خلت الأرض ساعة واحدة من حجة لله لساخت باهلها ولكنّ الحجّة يعرف الناس ولايعرفونه كما كان يوسف يعرف النّاس و هم له منكرون». بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۱۳.

۲- «قال الصادق(ع): ... وجه الحكمة فی غيبته وجه الحكمة فی غياب من تقدّمه من حجج الله تعالی ذكره. ان وجه الحكمة فی ذلك لا ينكشف إلّا بعد ظهوره ... يا ابن الفضل انّ هذا الأمر امر من امر الله تعالی و سرّ من سرّ الله ...». كمال الدين و تمام النعمة، ج ۲، ص ۴۸۲.

باشـد، بهره‌گیری آنـان از آن واسـطه فیض الهی بیشتر خواهـد بود. گرچه همه مردم به طور مسـتقیم یا غیرمسـتقیم، از فیض آن امام مهربـان بی‌نصـیب نیسـتند، ولی بیشترین بهره‌برداری از آن حضـرت، مخصوص افراد آماده‌ای است که با عمل به آموزه‌های اسـلام، زمینه بیشتری برای رسـیدن به کمالاـت بالاتر در خود به وجود آورده‌انـد. این افراد با قبولی در آزمون کلاس عقایـد، فقه و اخلاق، مجوز ورود به کلاس خصوصـی امام معصوم را گرفته‌اند. تا در پیچ و خم‌های دشوار زندگی، وقتی شـبهه‌های اعتقادی و اخلاقی بر انسان هجوم می‌آورد، وقتی حق و باطل به باریکی یک تارِ مو از هم فاصـله دارد و وقتی شناخت و انتخاب حق و عمل به آن، از راه رفتن روی لبه شمشیر سخت‌تر است، با دستگیری امام معصوم، به راحتی حق را انتخاب و از باطل دوری کنند.

مـاجرای درگیری حق و باطـل و نور و ظلمت همچنان ادامه دارد، تا وقتی تعـداد انسان‌های حق‌طلب بیشتر و بیشتر شود و زمینه برای ظهور حضرت مهدی(عج) و برقراری حکومت عدل جهانی فراهم گردد.

همه سـراپاگوش شده‌ایم. داسـتان بلند خلقت و پایان شیرین آن، توجه همه را جلب کرده است. گویا خلیل هم ترجیح می‌دهد کمتر حرف بزنـد و بیشتر گوش کنـد، ولی وقتی از ظهور منجی و پایان خوش تاریخ می‌شـنود، نمی‌تواند جلوی سؤالش را بگیرد. از زبان دیگران چیزهایی به نام شیعه شنیده است که با شنیده‌های فعلی‌اش به کلی متفاوت است:

امام موعود و دین جدید

گرچه شـما گفتیـد امام مهـدی(عـج) دین جدیـدی نمی‌آورد، ولی بعضـی‌ها می‌گوینـد: بنابر روایت‌های شـیعه، امام مهـدی(عج) به هنگام ظهور، دین

جدیـدی می‌آورد و طور دیگری قضاوت می‌کنـد. آن حضـرت مطابق شـریعت حضـرت داود قضاوت می‌کنـد (۱)، از طرفین دعـوا شاهـد و دلیـل نمی‌خواهـد و مطابق میل خود قضاوت می‌کنـد. آیا چنین روایت‌هایی هست؟ و اگر وجود دارد، چطور با حرف شـما سازگاری دارد؟

سیـد به ساعتش نگاه می‌کنـد، من هم ناخودآگاه همین‌کار را می‌کنم. عقربه‌های ساعت، عدد ۸ را نشان می‌دهد. سـید از قرارش با افراد کـاروان در سـاعت ۹ خبر می‌دهـد. بـا این حـال، نمی‌خواهـد سؤال خلیـل را بی‌جواب رهـا کنـد. از اینکه نـاگزیر است جواب مختصری دهد، عذرخواهی می‌کند. این بارهم از مطلبی به ظاهر بی‌ربط شروع می‌کند:

– آب، از چشـمه‌ای، پاک و خالص می‌جوشـد، ولی به مروز زمان و باگـذر از زمین این و آن، خلوصـش را از دست می‌دهـد و چه بسا رنگ و طعم آن تغییر کند. تصـفیه خانه‌ای لازم دارد تا آلودگی‌ها را از آن جدا کند و خلوصش را به آن برگرداند. گرچه آب تصفیه شده، غیر از آب قبل از تصفیه است، ولی همان آب سرچشمه است.

به همین صورت تـا زمـانی که از طریق انسان‌هـای معصوم، ادیان الهی به دست مردم می‌رسـد، دین خـدا، پاک و خالص است، ولی وقتی درگـذر زمین و زمـان، از زبـان این و آن شـنیده می‌شود، به رنـگ صـاحب صـدا در می‌آیـد و از خلوص و پاکی آنها کاسـته می‌شود. راز نسـخ شـرایع گذشـته و ظهور اسـلام به عنوان آخرین دین الهی نیز همین است، ولی خود اسـلام، پس از صـدها و شاید هزاران سال فاصله گرفتن از زمان رحلت پیامبر تا

۱– «قـال الصـادق(ع): اذا قـام قـائم آل محمـد [حکـم بیـن النـاس بحکـم داود لایحتـاج إلی بینـۀ یلهمـه الله تعـالی فیحکم بعلمه ...». بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۹.

ظهور آخرین حجت خدا، دچار حذف و اضافه‌های فراوانی می‌شود، چنان‌که به تعبیر خود پیامبر اسلام(ص)، از اسلام فقط اسم و جسمی باقی می‌ماند (۱) و از محتوا و روح خالی می‌شود. در چنین شرایطی، با ظهور امام‌مهدی(عج)، حذف و اضافه‌های صورت گرفته از بین می‌رود و روح اولیه اسلام به آن دمیده می‌شود.

به نظر کسانی که با اسلام ناخالص خو کرده‌اند، دین امام مهدی(عج)، دینی غیر از اسلام است، ولی به عقیده کسانی که اسلام ناب را از جویبار اهل بیت(علیهم السلام) ردیابی کرده‌اند، اسلام حضرت مهدی(عج)، همان اسلام ناب جدش رسول خداست.

شیوه قضاوت امام زمان (عج)

داستان قضاوت آن حضرت هم عیناً همین‌طور است. آن حضرت، مطابق احکام دین جدش، گاهی براساس شواهد و دلایل ظاهری حکم می‌کند و گاهی بر اساس علم خود. علم قاضی، مانند شواهد و دلایل ظاهری حجت است و قاضی می‌تواند براساس علم خود- و نه میل و سلیقه‌اش- قضاوت کند. چون قضاوت‌هایی که حضرت داوود براساس علم خود می‌کرده، شهرت پیدا کرده است، اسم این نوع قضاوت‌ها، «قضاوت به حکم داوود» شده است و منظور این نیست که امام زمان(عج)، مطابق احکام دین حضرت داوود قضاوت خواهد کرد. (۲)

۱- «سیأتی علی النّاس زمانٌ لایبقی من القرآن إلّا رسمُه و من الإسلام إلّا اسمه. یسمّون به وهم أبعد الناس منه ...». الکافی، ج ۸ ص ۳۰۷.

۲- «قال الصادق(ع): إذا قام قائم آل محمد حکم بین الناس بحکم داود لایحتاج إلی بیّنهٔ یلهمه الله تعالی فیحکم بعلمه و یخبر کل قوم بما استبطنوه و یعرف ولیّه من عدوّه بالتوسم». بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۳۹.

سید مشغول جمع کردن وسایلش می‌شود و این یعنی قصد رفتن و خداحافظی دارد. همگی برمی‌خیزیم و با خلیل خداحافظی می‌کنیم. آدرس‌های ایمیل و شماره‌های همراه نیز چندبار میانمان رد و بدل می‌شود و سرانجام، با خنده و صمیمیت از یکدیگر جدا می‌شویم.

به کودکی می‌مانم که در آغوش مادرش آرمیده و در خوابی خوش فرو رفته. دستان پرمهر مادر، موهایش را نوازش می‌دهد و از هر هراسی در امانش می‌دارد. با کمترین احساس تشنگی و گرسنگی، مادر شیرش را به کامش می‌ریزد و از هر خوردنی و نوشیدنی دیگر، بی‌نیازش می‌کند.

امّا ... و هزار امّا ... از وقتی که دستی بی‌رحم و نامهربان، گریبانش را چنگ زند و با یک دنیا سنگدلی، او را از آغوش مهربان مادرش برباید. در چنین شرایطی اشک است که از چشم‌های کودک فوران می‌کند و با آن، همه اطرافیان را به کمک می‌خواند.

و حالا ـ چه کسی درک می‌کند که من خودم را از آن کودک ربوده شده، ناکام‌تر و ناآرام‌تر می‌بینم. تازه چند روزی بود که با فاصله گرفتن از دایه‌های به ظاهر مهربان‌تر از مادر، طعم شیرین کام گرفتن از مادر هستی را چشیده بودم و نزدیک بود با به هم رفتن پلک‌هایم، آرامشی

معصومانه را تجربه کنم.

امّا ... و هزار امّا ... از دست بی‌رحم زمان که عقربه‌هایش به سقف سَـِفَر چسبیده، گریبانم را گرفته و می‌خواهد از سرزمین مادری جدایم کند؛ همان‌جا که اولین خانه بود برای آدم و بنی‌آدم بر روی کره خاکی.

اکنون خوب می‌فهمم، حال ذرات آهن را در گردونه میدان مغناطیسی و حال زمین را در گردش عاشقانه‌اش به دور کانون گرمی و نور.

نیروی جاذبه این خانه، به قدری است که از دست طواف وداع هم کاری برنمی‌آید؛ برای نرم کردن دلم، برای بیرون رفتن از این خانه.

از نماز طواف وداع کمک می‌گیرم. در حال نماز و در کسری از ثانیه، مرور می‌کنم همه قول و قرارهایی را که در مسجدالنبی، بقیع، مسجد شجره و مسجدالحرام با خدا گذاشته‌ام و تمام آنچه را با زبان التماس و دعا از او خواسته‌ام، شرمنده‌ام از قول‌هایی که تا به حال شکسته‌ام و هراسناکم از قول‌هایی که از این پس می‌شکنم.

پنجه بی‌رحم زمان را بیش از هر وقت دیگر، بر وجودم حس می‌کنم که مرا به بیرون رفتن از حریم حرم وامی‌دارد. با یک دنیا بی‌رغبتی، راه مروه را پیش می‌گیرم. با گامی به پیش و گام‌هایی به پس، فاصله‌ام را با خانه خدا بیشتر می‌کنم. با هر چند قدم، بی‌اختیار سرم می‌چرخد تا آخرین تصویرهای کعبه و مسجدالحرام در ذهنم ذخیره شود. با عبور از لابلای ستون‌های متراکم مسجدالحرام و پاگذاشتن به مسعی، کم‌کم کعبه گم می‌شود و این زیبای سیاه جامه، از پشت قطره‌های اشک، به رؤیایی شیرین بدل می‌شود. از دلم می‌گذرد آیا می‌شود دوباره مسافر قبله شوم؟!

ص: ۲۱۴

مسجد الحرام

جمعه- یازدهم اردیبهشت ۱۳۸۸

کتابنامه

* قرآن کریم

* نهج‌البلاغه، فیض‌الاسلام.

۱. آفتاب سرخ غمگین، کمال السید، ترجمه حسین سیدی، چاپ اول، تهران، انتشارات مدرسه، ۱۳۷۷ ه. ش.

۲. آیین وهابیت، جعفر سبحانی، چاپ پنجم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۲ ه. ش.

۳. الاختصاص، شیخ مفید، قم، جامعه مدرسین، بی‌تا.

۴. اختیار معرفة الرجال(معروف به رجال کشی)، شیخ طوسی، قم، مؤسسه آل‌البیت:، ۱۴۰۴ ه. ق.

۵. اسد الغابة فی معرفة الصحابه، عزالدین بن الاثیر ابوالحسن علی بن محمدالجزری، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۹ ه. ق.

۶. إعلام الوری بأعلام الهدی، شیخ طبرسی، چاپ سوم، تهران، نشر اسلامیة، ۱۳۹۰ ه. ق.

۷. الاقتصاد الهادی الی طریق الرشاد، شیخ طوسی، قم، جامع چهل ستون، ۱۴۰۰ ه. ق.

۸.

ص: ۲۱۷
الامامۀ و التبصرۀ من الحیره، ابن بابویه قمی، قم، مدرسه امام مهدی [، بی‌تا.
۹. انساب الاشراف، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، چاپ اول، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۷ ه. ق.
۱۰. بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، چاپ دوم، بیروت، مؤسسۀ الوفاء، ۱۴۰۳ ه. ق.
۱۱. البدایۀ و النهایه، ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۷ ه. ق.
۱۲. بصائر الدرجات الکبری، محمد بن حسن بن فروخ الصفار، تهران، مؤسسۀالأعلمی، ۱۴۰۴ ه. ق.
۱۳. پاسخ به شبهات وهابیت، سید حسن طاهری خرم آبادی، چاپ اوّل، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۸۴ ه. ش.
۱۴. تاریخ الأمم و الملوک، ابن جریر طبری، بیروت، مؤسسۀ الاعلمی، بی‌تا.
۱۵. التاریخ القویم لمکۀ و بیت الله الکریم، محمد طاهر الکردی المکّی، مکۀالمکرمه، مکتبۀ النهضۀ الحدیثه، ۱۳۸۵ ه. ق.
۱۶. تاریخ تحلیلی اسلام(تا پایان امویان)، سید جعفر شهیدی، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، تهران، ۱۳۷۷ ه. ش.
۱۷. تاریخ عصر غیبت، پور سید آقایی، جباری، عاشوری، حکیم، چاپ دوم، قم، مؤسسه انتشارات حضور، ۱۳۸۳ ه. ش.
۱۸. تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی‌یعقوب بن جعفر بن وهب المعروف بالیعقوبی، بیروت، دارصادر، بی‌تا.
۱۹. تجارب السلف، هندوشاه بن سنجر صاحبی نخجوانی، چاپ سوم، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۷ ه. ش.
۲۰. تحفۀ الاحوزی فی شرح الترمذی، الحافظ ابی‌العلا المبارکفوری، چاپ اول، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۰ ه. ق.
۲۱.

تحلیلی از زندگانی امام سجاد(ع)، باقر شریف قرشی، مشهد مقدس، کنگره جهانی حضرت رضا(ع)، ۱۳۷۲ ه. ش.

۲۲. تذکرهٔ الحفاظ، ابوعبدالله شمس الدین الذهبی، مکتبهٔ الحرام المکّی، بی‌جا، بی‌تا.

۲۳. تذکرهٔ الموضوعات، محمد طاهر بن الهندی الفتنی، بی‌نا، بی‌تا، بی‌جا.

۲۴. تصحیح اعتقادات الامامیه، شیخ مفید، چاپ دوم، بیروت، دارالمفید، ۱۴۱۴ ه. ق.

۲۵. تفصیل وسائل الشیعه، محمد بن الحسن الحر العاملی، چاپ دوم، قم، تحقیق و نشر موسسه آل البیت:، ۱۴۱۴ ه. ق.

۲۶. حوار حول الصحبهٔ و الصحابه، جعفر سبحانی، چاپ دوم، قم، مؤسسه امام صادق(ع)، ۱۴۲۴ ه. ق.

۲۷. حیاهٔ الامام موسی بن جعفر(ع)، باقر شریف القرشی، چاپ اول، بیروت، دارالبلاغه، ۱۴۱۳ ه. ق.

۲۸. خسی در میقات، جلال آل احمد، چاپ هفتم، تهران، انتشارات رواق، تهران، ۱۳۵۷ ه. ش.

۲۹. الدرالمنثور، جلال الدین سیوطی، چاپ اول، نشر دارالمعرفه، ۱۳۶۵ ه. ش.

۳۰. دفاع عن التشیّع، السید نذیر الحسنی، چاپ اول، قم، موسسهٔ الاسلامیهٔ العامه للتبلیغ و الارشاد، ۱۴۲۱ ه. ق.

۳۱. راهنمای حقیقت، جعفر سبحانی، چاپ دوم، تهران، مشعر، ۱۳۸۵ ه. ش.

۳۲. زندگانی امام زین العابدین علی بن الحسین(ع)، سید محسن امین، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۴ ه. ش.

۳۳. زندگانی علی بن الحسین(ع)، سید جعفر شهیدی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۵ ه. ش.

۳۴.

سفر به قبله، هدایت الله بهبودی، چاپ اول، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۰ ه. ق.

۳۵. سفینۀ البحار، شیخ عباس قمی، چاپ اول، دار الأسوه، ۱۴۱۴ ه. ق.

۳۶. سنن ابی‌داود، سلیمان بن اشعث سجستانی، چاپ اوّل، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۰ ه. ق.

۳۷. سنن ترمذی، محمد بن عیسی الترمذی، بیروت، دارالکفر، ۱۴۰۳ ه. ق.

۳۸. السیرۀ الحلبیه، علی بن برهان الدین حلبی، چاپ سوم، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۲۷ ه. ق.

۳۹. سیرۀ النبی(ص)(سیرۀ ابن هشام)، محمد بن اسحاق، مکتبۀ محمد علی صبیح و اولاده، ۱۳۸۳ ه. ق.

۴۰. شبهات و ردود حول امامۀ اهل البیت و وجود المهدی المنتظر [، السیدسامی بدری، چاپ سوم، قم، ناشر مؤلف، ۱۴۲۱ ه. ق.

۴۱. شرح اصول کافی، صدرالدین محمد ابراهیم شیرازی، چاپ اول، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷ ه. ش.

۴۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، داراحیاء الکتب العربیه، بی‌تا.

۴۳. شیعه‌شناسی و پاسخ به شبهات، علی اصغر رضوانی، چاپ اول، تهران، مشعر، ۱۳۸۲ ه. ش.

۴۴. الصحبۀ و الصحابه، حسن فرحان المالکی.

۴۵. صحیح بخاری، امام ابی‌عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ ه. ق.

۴۶. صحیح مسلم، امام مسلم بن حجاج نیشابوری، بیروت، دارالفکر، بی‌تا.

۴۷. صلاۀ المؤمن، سعید بن علی وهف القحطانی، چاپ اول، ریاض، جامعۀالملک سعود، ۲۰۰۱ م.

۴۸.

ص: ۲۲۰
العقد الفرید ابن عبد ربّه اندلسی، مصر، ۱۳۶۷ ه. ق.
۴۹. عقیـده اهل سـنت و جماعت، محمد بن صالح العثیمین، چاپ چهارم، ریاض، وزارت امور اسـلامی و اوقاف عربسـتان سـعودی، ۱۴۲۸ ه. ق.
۵۰. علل الشرایع، شیخ صدوق، النجف الاشرف، مکتبهٔ الحیدریه، ۱۳۸۶ ه. ق.
۵۱. عنصر مبارزه در زندگانی ائمه:، آیت الله العظمی سید علی خامنه‌ای، کنگره جهانی حضرت رضا(ع)، ۱۳۶۵ ه. ش.
۵۲. عوالی اللئالی، ابن ابی‌جمهور الاحسائی، چاپ اول، قم، بی‌نا، ۱۴۰۳ ه. ق.
۵۳. عیون اخبار الرضا(ع)، شیخ صدوق، چاپ اول، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۴ ه. ق.
۵۴. الغیبه، شیخ طوسی، چاپ اول، قم، مؤسسه معارف اسلامی، ۱۴۱۱ ه. ق.
۵۵. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ابن حجر عسقلانی، چاپ دوم، بیروت، دارالمعرفه، بی‌تا.
۵۶. فرق و مذاهب کلامی(ویراست دوم)، علی ربانی گلپایگانی، چاپ دوم، قم، مرکز جهانی علوم اسلامی، ۱۳۸۱ ه. ش.
۵۷. الفصول المختاره، شیخ مفید، چاپ دوم، بیروت، دارالمفید، ۱۴۱۴ ه. ق.
۵۸. فی ظلال التوحید، جعفر سبحانی، چاپ اول، تهران، نشر مشعر، ۱۴۲۱ ه. ق.
۵۹. الکافی، ابی‌جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی، چاپ سوم، قم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۷ ه. ق.
۶۰. کشف الغمهٔ فی معرفهٔ الائمه، علی بن عیسی بن ابی‌الفتح الاربلی، چاپ دوم، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۵ ه. ق.
۶۱. کفایهٔ الاثر فی النص علی الائمهٔ الاثنی عشر:، خزاز قمی رازی، قم، انتشارات بیدار، ۱۴۰۱ ه. ق.
۶۲.

ص: ۲۲۱
کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، قم، دفتر نشر اسلامی، ۱۴۰۵ ه. ق.
۶۳. کنزل العمال، متقی هندی، بیروت، مؤسسه الرساله، بی‌تا.
۶۴. مجمع الزوائد و منبع الفوائد، نورالدین الهیثمی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۸ ه. ق.
۶۵. مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی، چاپ دوم، قم، دارالهجره، ۱۴۰۹ ه. ق.
۶۶. مستدرک الحاکم(المستدرک علی الصحیحین)، محمد بن محمد حاکم نیشابوری، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۶ ه. ق.
۶۷. مسند احمد، احمد بن حنبل، بیروت، دار صادر، بی‌تا.
۶۸. المصنف، ابن ابی‌شیبه کوفی، چاپ اول، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۹ ه. ق.
۶۹. معالم المدرستین، سید مرتضی عسکری، چاپ دوم، مرکز الطباعة و النشر للمجمع العالمی لاهل البیت:، ۱۴۲۶ ه. ق.
۷۰. المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد بن ایوب اللخمی الطبرانی، چاپ دوم، قاهره، مکتبهٔ ابن تیمیه، بی‌تا.
۷۱. مکتب در فرآیند تکامل، حسین مدرسی طباطبایی، نیوجرسی امریکا، مؤسسه انتشارات داروین، بی‌تا.
۷۲. من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق، چاپ دوم، قم، ۱۴۰۴ ه. ق.
۷۳. منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر، لطف الله صافی گلپایگانی، چاپ سوم، تهران، مکتبهٔ الصدر، بی‌تا.
۷۴. المیزان فی تفسیر القرآن، محمدحسین طباطبایی، چاپ پنجم، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴ ه. ش.
۷۵. النزاع و التخاصم بین بنی‌امیهٔ و بنی‌هاشم، تقی الدین احمد بن علی المقریزی، بی‌جا، بی‌تا.
۷۶.

ص: ۲۲۲

نقش ائمه در احیاء دین، سید مرتضی عسکری، تهران، مجمع علمی اسلامی، ۱۳۷۰ ه. ش.

۷۷. النوادر، احمد بن عیسی اشعری قمی، چاپ اول، قم، تحقیق و نشر مؤسسه امام مهدی [، ۱۴۰۸ ه. ق.

۷۸. وهابیت بر سر دو راهی، ناصر مکارم شیرازی، چاپ چهارم، قم، مدرسه الامام علی بن ابی‌طالب(ع)، ۱۳۸۵ ه. ش.

۷۹. الوهابیهٔ فی المیزان، جعفر سبحانی، چاپ دوم، قم، موسسه امام صادق(ع)، ۱۳۸۲ ه. ش.

۸۰. وهابی‌ها(ترجمه کتاب کشف الارتیاب)، سید محسن امین، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۷ ه. ش.

۸۱. ینابیع المودهٔ لذوی القربی، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، چاپ اول، بی‌جا، دارالاسوه، ۱۴۱۶ ه. ق.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بندهای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سـایت: www.ghaemiyeh.com ایمیـل: Info@ghaemiyeh.com فروشـگاه اینترنـتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگـانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹